



مانیفست به زبان ساده



مانیفست به زبان ساده

نویسنده: مزدک چهارازی

انتشارات پروسه

اردیبهشت 1389

www.process1388.mihanblog.com

هدف از نوشتن این جزوه

دوستان زیادی را دیده ام که علاقمند هستند تا از مسایل سیاسی و اجتماعی آگاه شوند و برای رسیدن به این آگاهی مطالعه‌ی مارکسیستی را آغاز کرده‌اند. اما به دلیل کمبود اطلاعات عمومی در زمینه‌ی سیاسی، فلسفی و اقتصادی با مشکل مواجه شده‌اند. این رفقا مطالعه‌شان ناتمام مانده و از درک مطالب کتب مرجع مارکسیستی (مارکس، انگلس، لینن، رزالوگزامبورگ، بیژن جزنی و...) عاجز شده‌اند. سپس ناامید گشته و به همان اطلاعات دست و پا شکسته و پیش‌پا افتاده‌ی قدیمی خود در مورد "سوسیالیسم علمی" و "کمونیسم" اکتفا نموده‌اند.

این رفقا پس از مدتی قادر به پاسخ‌گویی به سئوالات پیرامونشان نبوده و نمی‌توانند به تحلیل سیاسی و علمی "مسائل روز" بپردازند. لذا دست از مبارزه کشیده و مارکسیسم را آرمانی بالاتر از حد مطالعاتی خود تصور نموده و آن را به استادان دانشگاه‌ها (که البته این روزها استاد باسواد هم در دانشگاه‌های ایران به ندرت یافت می‌شود)، پروفیسورها و روشنفکران حواله می‌دهند. آیا عیب از مارکسیسم است؟ آیا مارکسیسم یا همان سوسیالیسم علمی برای تعداد خاصی از افراد جامعه قابل فهم است؟ پاسخ ما به این سؤال "منفی" است!

رفقا؛

هر رشته از علم (سیاست، فلسفه، اقتصاد، صنعت و...) دارای واژه گان و تعاریف مخصوص به خودش است که اگر آن‌ها را نشناسیم و از آن‌ها آگاه نباشیم و در آغاز به مطالعه‌ی کتب تخصصی آن رشته دست بزنیم مطمئناً دچار مشکل خواهیم شد.

مارکسیسم (که کمونیسم یا سوسیالیسم علمی هم گفته می‌شود) که در حقیقت علم مبارزه‌ی جهان مدرن است نیز از این قاعده مستثنا نیست. مارکسیسم برخلاف دیگر مکتب‌ها (یا در بُعد عقب‌مانده‌تر، "مذهب‌ها") برداشتی علمی و منطقی از تحولات جهان دارد و به‌جای استفاده از جذب افراد به وسیله‌ی تبلیغ احساسی و عاطفی، از آگاه ساختن، بحث، تحقیق و مطالعه‌ی علمی استفاده می‌کند.

پس بایستی ابتدا تعاریف واژگان این آرمان اجتماعی که مربوط به سه رشته‌ی اقتصادسیاسی، سیاست و فلسفه است را شناخت سپس به مطالعه‌ی آثار و کتاب‌های نظریه‌پردازان کمونیسم (مارکسیسم) دست زد.

مارکسیسم دارای سه پایه‌ی اصلی (یا به قول و. ا. لنین سه منبع و سه جزء است):

1) فلسفه‌ی "ماتریالیسم دیالکتیک" (Dialectic Materialis) جهان بینی مادی‌گرایانه‌ی تاریخی که در بررسی دلایل به وجود آمدن طبیعت و جامعه‌های بشری از دیدگاه علمی "حرکت" می‌پردازد.

2) اقتصاد سیاسی (بررسی علمی پیدایش نظام‌های طبقاتی از آغاز تاریخ تا نظام سرمایه‌داری و هدف آن، راه رسیدن به نظام سوسیالیستی و بعد از آن نظام [جامعه‌ی] بی‌طبقه‌ی کمونیستی.)

3) سوسیالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی (که روش و دلیل مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری، تحلیل دیدگاه‌های سوسیالیسم کارگری، تفسیر دیدگاه‌های جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر در دنیا و ارائه‌ی راه حل برای رهایی زحمتکشان و بشریت از ستم سرمایه‌داری است)

و توجه شما را به این موضوع مهم جلب می‌کنم که در مارکسیسم (کمونیسم) هیچ کدام از این سه پایه بدون دو پایه (جزء) دیگر معنی نداشته و ناقص است. جالب این‌جاست که بدانید در

کشور ما سازمان‌هایی بوده‌اند که به‌خیال خود خواسته‌اند با حذف یکی از این پایه‌ها، و از آن دو اصل و پایه‌ی دیگر (مبارزه‌ی طبقاتی و اقتصاد سیاسی) استفاده کنند که یا به بن‌بست رسیدند (مانند حزب سوسیالیست‌های خدایپرست ایران) یا پس از طی مسیری به این نتیجه رسیدند که هر سه‌ی این اصول، تشکیل‌دهنده‌ی علم مبارزه‌ی امروز در جامعه هستند (نمونه‌ی آن سازمان مجاهدین خلق ایران که بنیان‌گذاران آن با قبول سوسیالیسم و اقتصاد سیاسی به حذف "ماتریالیسم" دست زدند و در عوض به نوعی فلسفه‌ی مذهبی قرآنی آویزان شدند، اما در نهایت فعالان نسل دوم سازمان به این نتیجه رسیدند که بدون تفسیر علمی ماتریالیستی و ردِ مذهب قادر به ادامه‌ی راه نیستند و از این سازمان انشعاب نموده "سازمان مجاهدین خلق ایران مارکسیست لنینیست" را ایجاد کردند و در سال 1357 سازمانی مارکسیستی با نام سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر را بنیان نهادند)

کتاب "مانیفست" (بیانیه) کمونیست (The Manifesto of Communist) را می‌توان بعد از کتاب "سرمایه" معروف‌ترین کتاب مرجع کمونیستی (مارکسیستی) نامید. در این کتاب اصول و دیدگاه‌های جهانی کمونیست‌ها و فعالانِ رادیکال (ریشه‌نگر / ریشه‌گرا) جنبش کارگری به‌طور واضح شرح داده شده‌است.

من با شرح تفسیر شده‌ی متن کتاب و آوردن معنی کلمه‌ها و واژه‌ها در () در جلوی همان واژه سعی نموده‌ام تا فهم این کتاب را برای کارگران، زحمتکشان و نوآموزان عزیز هرچه آسان‌تر کنم. برای تکیه بیشتر و رساندن منظور نویسندگان در آن زمان در بعضی از قسمت‌ها از متن اصلی کتاب نقل قول نموده‌ام. نقل قول‌ها را در « » قرار داده‌ام تا تفاوت آن‌ها با تفسیر خودم مشخص شود. از طرفی معنی واژه‌های درون « »ها را با [] مشخص کرده‌ام که بدانید معنی از طرف من نوشته شده است. برای نوشتن این جزوه از متن ترجمه‌شده‌ی مانیفست

کمونیسست توسط آقایان حسن مرتضوی و دکتر محمود عبادیان (انتشارات آگاه-1380) استفاده شده است.

مزدک چهرازی/اردیبهشت 1389

توضیحاتی مختصر در مورد نگارش و ترجمه‌ی «مانیفست کمونیست»

کتاب «مانیفست (بیانیه) کمونیست» (manifest) در سال 1848 میلادی مطابق 1127 خورشیدی توسط دو رهبر جنبش کارگری کمونیستی جهان یعنی «کارل مارکس» Karl Marx و «فردریش انگلس» Feredrich Engels نوشته شده است. این کتاب در واقع روشن‌کننده‌ی نظرات فکری - عملی - مبارزاتی سازمانی به نام «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» بود که مرکز آن در کشور آلمان قرار داشت اما به کشورهای خاصی تعلق نداشت و در بین کارگران و کمونیست‌های کشورهای مختلف اروپا (از قبیل انگلستان، هلند، نروژ و ایتالیا و...) فعالیت می‌کرد.

این کتاب در طول این سال‌ها به اکثر زبان‌های زنده‌ی دنیا چون فرانسوی، انگلیسی، روسی، ترکی، استانبولی، اسپانیایی، پرتغالی، ایتالیایی، فارسی، کردی و ... ترجمه شده است.

تاریخچه‌ی ترجمه‌ی فارسی مانیفست

ترجمه‌ی فارسی این کتاب تاریخچه‌ای دارد که بد نیست به آن اشاره‌ای داشته باشیم: برای اولین بار بخش‌هایی از مانیفست توسط «سرگو اورژونیکیدزه» S. Orginidze (انقلابی روس و عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (بلشویک)) که در انقلاب مشروطیت ایران نقش مؤثر داشت انجام شد.

اورژونیکیدزه پس از پیروزی انقلاب (فتح تهران - 1288 خورشیدی) به مدت دو سال در ایران سکونت و فعالیت داشت. وی به سلسله فعالیت‌های تبلیغی و ترویجی دست زد که یکی از آن‌ها ترجمه‌ی بخشی از مانیفست کمونیست به فارسی بود. دومین بار بخش‌هایی از این کتاب

در روزنامه‌ی "ایران نو" ارگان «حزب دموکرات ایران» در سال‌های 1910-1911 میلادی (مطابق 1289 تا 1290 خورشیدی) به فارسی برگردانده شد.

در سال‌های 1300-1301 خورشیدی این کتاب برای اولین بار به طور کامل توسط «محمد دهگان» (رهبر اتحادیه مرکزی کارگران ایران و مدیر مسئول روزنامه‌ی کارگری) «حقیقت» برگردانده شد و به صورت پاورقی و دنباله‌دار در روزنامه‌ی «طوفان» (به مدیریت شاعر شهید فرخی یزدی) به چاپ رسید. در سال‌های 1310 تا 1318 نیز «آواتیس میکائیلیان معروف به سلطان زاده» دبیر کل حزب کمونیست ایران از این کتاب و 3 کتاب دیگر مارکس ترجمه‌ای نمود که متأسفانه توسط رژیم استالینی از بین رفته و از دسترس عموم خارج گردیده. حزب توده ایران نیز ترجمه‌ای به قلم «محمد پورهرمزبان» از این کتاب دارد که اولین چاپ آن در خارج از ایران منتشر گردیده است.

ترجمه‌ی دیگری هم توسط «برهان رضایی» در سال 1355 خورشیدی از این کتاب موجود است که توسط انتشارات «فانوس» و تروتسکیست‌های ایرانی خارج از کشور به چاپ رسید. آخرین ترجمه‌ی کامل از این کتاب - که به حق ترجمه‌ای شیوا و روان است - توسط «حسن مرتضوی» و «دکتر محمود عبادیان» انجام گرفته که در واقع بخش (فصل) آخر کتابی با عنوان «مانیفست پس از 150 سال» است که فصل‌های دیگر آن مقالات مختلفی است به مناسبت صدوپنجاهمین سالگرد نگارش مانیفست که در سال 1380 خورشیدی، ترجمه و به چاپ رسیده است.

« مانیفست کمونیست » چگونه کتابی است ؟

مانیفست کتاب کم حجمی است که از پنج بخش تشکیل شده:

1- مقدمه

2- فصل اول: بورژواها و پرولترها

3- فصل دوم: پرولترها و کمونیست‌ها

4- فصل سوم: ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

5- فصل چهارم: موضع کمونیست‌ها نسبت به احزاب گوناگون کنونی اپوزیسیون

در این پنج بخش در حقیقت ما شاهد وضعیتی هستیم که سرمایه‌داری در اروپا شکل گرفته و نیروهای ارتجاعی با تمام قوا علیه نیروهای چپ و پیشاپیش آن‌ها کمونیست‌ها مبارزه می‌کنند.

انقلاب صنعتی در اروپا با موفقیت پیروز شد و با حذف تدریجی و آرام صنعت‌گران و پیشه‌وران خرده‌پا و کم اهمیت نمودن مناسبات اقتصادی فئودالی (زمین‌داری)، کارخانه‌ها و مراکز بزرگ صنعتی را در شهرها به وجود آورد. هم‌زمان با به وجود آمدن کارخانه‌های صنعتی طبقه ای اجتماعی به وجود آمد که صاحب و مالک «ابزار تولید» یعنی ماشین‌آلات و کارخانه‌ها بود.

طبقه یعنی عده‌ای از افراد جامعه که نسبت به ابزار تولید دارای مالکیت، یا عدم مالکیت است و افراد این طبقه از نظر اقتصادی و فرهنگی و سیاسی تقریباً دارای یک دیدگاه و عمل‌کرد اجتماعی است. این طبقه یعنی بخش ثروتمند نوپای شهری که دارای سرمایه (پول

وماشین آلات) بود، «بورژوا Bourgeois» یعنی سرمایه‌دار و متعلق به طبقه‌ی بورژوازی (طبقه‌ی سرمایه‌داری) نامیده می‌شدند و هنوز هم به همین اسم در ادبیات اقتصادی و سیاسی نامیده می‌شود. بورژواها (سرمایه‌دارها) برای به کار انداختن ماشین‌ها و کارخانه‌هایشان به نیرو نیاز داشتند و به همین دلیل صدها نفر کشاورز رانده‌شده از زمین‌های کشاورزی و همچنین صنعت‌گرانی که با تأسیس کارخانه‌ها، کارگاه‌های کوچکشان تعطیل شده بود (مثل کفاشان، قفل‌سازان، صاحبان پارچه‌بافی‌های کوچک) به‌عنوان کارگر «روزمُزد» در کارخانه‌های بورژواها استخدام شدند.

در حقیقت طبقه‌ی سرمایه‌دار (بورژوازی)، طبقه‌ی جدیدی را به وجود آورد که نیروی کار خود را با ارزان‌ترین قیمت به فروش می‌رسانید. طبقه‌ای که برای زنده ماندن کار می‌کرد، این طبقه «پرولتاریا Proletariat» یا «طبقه‌ی کارگر» نامیده می‌شود. در حقیقت چرخ کارخانه‌ها توسط کارگران می‌چرخید (و هنوز هم می‌چرخد) و کارگر یا پرولتر نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار یا بورژوا می‌گذاشت تا تولید صورت بگیرد و سود حاصل از تولید به جیب سرمایه‌دار می‌رفت زیرا پرولتاریا برای زنده ماندن خود و خانواده‌اش چاره‌ای جز فروش نیروی کارش به سرمایه‌دار و صاحب‌کار ندارد. پس بورژواها، غاصب (به‌زور تصرف‌کننده‌ی) ابزار تولید بودند. در نتیجه نبردی بین صاحبان واقعی ابزار تولید (پرولتاریا یا همان طبقه‌ی کارگر) و غاصبان ابزار تولید (بورژواها یا همان طبقه‌ی سرمایه‌دار) آغاز گردید. این نبرد که ریشه‌ی تاریخی دارد «نبرد طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری» است. طبقه‌ی محروم و استثمارشده برای دفاع از حقوق اولیه‌ی خود که به شدت پایمال شده در برابر طبقه‌ی استثمارگر می‌ایستد، کم‌کم مبارزه از شکل ابتدایی و جنینی خود خارج می‌گردد و شکل گسترده تری به خود می‌گیرد و خواسته‌های خود را به شکل علمی تری مطرح می‌کند.

در چنین موقعیتی است که مارکس و انگلس با نوشتن این کتاب (مانیفست کمونیست) با ترسیم شکل کلی نظام سرمایه‌داری و طرز پدید آمدنش و همچنین طبقه‌ی کارگر، دیدگاه‌ها و نظریات کمونیسم را شرح داده و نشان می‌دهند که کمونیست‌ها (متحدین و مدافعین طبقه‌ی کارگر) چه می‌خواهند و چه برنامه‌هایی را در مبارزه علیه استثمار (بهره‌کشی) و ستم سرمایه‌داری دارند.

مقدمه

در این مقدمه‌ی کوتاه از شبّحی صحبت می‌شود که در حال تسخیر اروپا است. شبّحی که چون لولوی سرخرمنی شده و هر نیروی ارتجاعی (واپس‌گرا) یا استثمارگری که می‌خواهد نیروهای مترقی‌تر یا رقیبان سیاسی خود- هرچند این رقیب ارتجاعی و یا مذهبی باشد- را بکوبد، از نام این شبّح استفاده می‌کند.

شبّح کمونیسم! و چون قرار است کلیه‌ی مواضع کمونیست‌ها در قبال «تمام جهان» روشن شود، این مانیفست (بیانیه) به نگارش در می‌آید .

مارکس و انگلس در مقدمه اعلام می‌دارند که مانیفست کمونیست در واقع خواست‌ها و نظریات کمونیست‌های کشورهای گوناگون است و این کتاب در زمان خود به‌زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، فلاندری (زبان مرسوم در شمال بلژیک که شاخه‌ای از زبان آلمان غربی است) منتشر شد .

فصل اول

بورژواها و پرولترها

همانطوری که از نام این فصل مشخص است قرار است که به وجود آمدن دو طبقه‌ی سرمایه‌دار (بورژوازی Bourgeoisie) و کارگر (پرولتاریا Proletariat) شرح داده شود و با توصیف مختصر اما کامل، دلایل علمی به وجود آمدن طبقات تاریخ اجتماعی بشر توضیح داده می‌شود و گفته می‌شود که سرمایه‌داری چگونه از دل نظام فئودالی (زمین‌داری) زائیده شد.

مانیفست می‌گوید: «تاریخ تمام جوامع تا کنون موجود، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است» این جمله نمایان‌گر نگرش ماتریالیسم (مادی‌گرایی) تاریخی به تحولات چهارهزار ساله‌ی بشری است. یعنی با به وجود آمدن «مالکیت خصوصی» طبقات اجتماعی نیز به وجود آمدند و در واقع دو طبقه‌ی اصلی یعنی «استثمارگر» (بهره‌کش) و «استثمارشده» در ذات و ماهیت مالکیت خصوصی به وجود می‌آید. منتهی به دلیل تکامل ابزار تولید (یعنی وسایلی که با آن کالا و محصول تولید می‌شود مثل: ماشین‌آلات صنعتی، خیش و شخم‌زننده‌ی کشاورزی، پُتک، داس و ...) شکل استثمار از دوره‌ی پیشین، پیچیده‌تر و پیشرفته‌تر می‌گردد. اما ماهیت بهره‌کشی و استثمار همچنان به قوت خود باقی مانده است. در مانیفست این دوران‌ها این گونه شرح داده می‌شوند:

1) دوران باستان (که در آن دو طبقه‌ی پاترسین Patersin (طبقات حاکم در روم باستان) و پلبین Plebeien (بردگان روم باستان))

2) دوران برده‌داری (که در آن دو طبقه‌ی «برده‌دار» و «برده»)

3) دوران سرواژ Serovaj (در روسیه و اروپای شرقی که در آن ارباب و رعیت خانه‌زاد (Serv) حضور داشتند) (1)

4) دوران فئودالی که در آن دو طبقه‌ی فئودال (ارباب یا زمین‌دار) و دهقان وجود داشت.

همگی این دوره‌ها نمایان‌گر شکل‌های مختلف بهره‌کشی بودند و به ترتیب تاریخی و زمانی به وجود آمده بودند.

سپس مانیفست می‌گوید: «اما وجه تمایز دوران ما، یعنی دوران بورژوازی، این است که تضادهای طبقاتی را ساده کرده. کل جامعه را بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ در حال پیکار، به دو طبقه‌ی بزرگ که مستقیماً رودرروی یکدیگر قرار گرفتند، یعنی بورژوازی و پرولتاریا تقسیم شده است.»

این چند جمله به سادگی نشان می‌دهد که اگر در جوامع «پیشا سرمایه‌داری» (مثل ایران، عربستان، مصر، هند، کشورهای مرکزی آمریکای لاتین و در مجموع کشورهایی که دوران تاریخی 1) برده‌داری 2) فئودالی را به آن شکل و صورت کشورهای اروپایی پشت‌سر نگذاشته بودند) غیر از دو طبقه‌ی استثمارگر و استثمارشده، طبقات یا «قشرها»ی دیگری هم وجود داشته (2) که با رشد کامل سرمایه‌داری نابود می‌شوند و فقط دو طبقه‌ی استثمارگر و استثمارشده باقی خواهند ماند.

در این قسمت مارکس و انگلس، تاریخ و دلایل نابودی فئودالیسم را توضیح می‌دهند:

1) کشف قاره‌ی آمریکا و دماغه‌ی «امید نیک» در آفریقا و پیداشدن بازارهای جدیدی برای بازرگانی مثل هند شرقی، چین و آمریکا باعث شد تا مناسبات از محدوده‌ی تنگ فئودالی به عرصه‌ی تجارت و دریاها کشیده شود (روابط از تنگنای زمین و مناسبات کشاورزی خارج گردید)

2) به وجود آمدن نظام مانوفاکتوری: «Manofactor» مانوفاکتور در علم اقتصاد سیاسی به کارگاه‌هایی گفته می‌شود که فقط یک محصول واحد تولید می‌کنند. «مانو» در واقع به معنای «تک» و «فاکتور» به معنای «کارخانه» است. این نظام براساس اختراعات جدید مثل ماشین بخار و دستگاه‌های مکانیکی شکل گرفته بود.

3) انقلاب صنعتی و به وجود آمدن نیروی بخار حتی نظام مانوفاکتوری را هم کنار زد و با رشد و گسترش صنعت، صاحبان صنایع و میلیونرها جای صاحبان متوسط الحال مانوفاکتورها را گرفتند. این‌ها همان بورژواها (سرمایه‌دارها) بودند.

اما همین بورژوازی زمانی خودش یکی از طبقات ستم‌کشیده‌ی تاریخ محسوب می‌شد:

«زمان فرمانروایی اشرافیت فئودالی [بورژواها] طبقه‌ی ستم‌دیده بود، در کمون قرون وسطایی {یعنی شهرهایی که حق خودگردانی داشتند و طبقات فرودست، تازه به حقوق اجتماعی خود را پیدا کرده بودند} جمعیتی مسلح و خودگردان شد... سپس در دوران مانوفاکتور با ایجاد موازنه در مقابل اشرافیت، به سلطنت نیمه فئودالی یا مطلقه خدمت می‌کرد و در حقیقت بطور کلی، سنگ بنای حکومت‌های بزرگ شده بود، سرانجام پس از استقرار صنعت امروزی و بازار جهانی، در دولت نمایندگی معاصر، سلطه‌ی سیاسی منحصر به فردی را برای خود کسب کرده است...»

می‌بینیم که مانیفست چه به سادگی به ما نشان می‌دهد که بورژوازی از آغاز تاریخ به این صورت نبوده، چنین قدرتی که امروزه دارد، آن روزها نداشته است، بلکه به مرور زمان و با رشد و

تکامل مناسبات تولیدی، بورژوازیِ قدرتمندِ امروز شده است. این خود گویا و فاش‌کننده‌ی حیل‌های بزرگ متفکران نظام سرمایه‌داری است که وانمود می‌کنند نظام بورژوازی ابدی و ازلی بوده و خواهد بود. اما چنین نیست؛ بورژوازی طبقه‌ای است که به‌ضرورت تاریخ پدید آمده و به‌ضرورت تاریخی نیز نقشش به پایان می‌رسد.

در مقطعی که فئودالیسم، این نیروی کهن ارتجاعی رو به نابودی بود، بورژوازی (سرمایه‌داری) نقشی انقلابی را بازی کرده، یعنی نیروی نوین و جدیدی بوده که طبقه و مناسبات کهن را سرنگون ساخته بود. در عوض به‌جای آن نظام علمی‌تری را مبتنی بر صنعت و تکنولوژی، بنیان گذاشت.

اما در این نظام جدید، غرور و تعصب‌ها، پهلوانی‌ها و غیرت‌های پیشین وجود و معنی ندارد. از پدرسالاری ابتدایی و لوطی‌گری و شوالیه‌گری و پهلوان‌بازی‌های دوران زمین‌داری خبری نیست. این‌جا ارزش و معیار فقط «نفع شخصی» است. به قول مانیفست: «پزشک، وکیل، کشیش، شاعر و دانشمند را کارگر مزد بگیر خود ساخته است». در قاموس و مرام سرمایه‌داری همه‌چیز در پول خلاصه می‌شود. همه‌چیز از مذهب، خانواده، اخلاقیات، روابط اجتماعی فقط در پول خلاصه می‌گردد.

همان بورژوازی که دم از پاسداری از «کیان خانواده» می‌زند، همان بورژوازی که در مقابل کمونیست‌ها «مذهب» را اجیر می‌کند تا توده‌ها را فریب دهد (مذهب را برای مبارزه با انقلابیون و مبارزان نیاز دارد) به بازار نیاز دارد: برای تهیه‌ی مواد خام و برای فروش محصولاتش و به همین دلیل سرمایه‌داری، خصلت جهانی و فراملیتی پیدا می‌کند:

« بورژوازی با سوء استفاده از بازار جهانی به تولید و مصرف تمام کشورها خصلت جهانی داده است ».

برای اولین بار در تاریخِ موجودیتِ سرمایه‌داری، این مارکس و انگلس هستند که جهانی‌شدنِ سرمایه‌داری را پیش‌بینی می‌کنند. روندی (پروسه‌ای) که ما امروز آن را (Globalization) می‌نامیم و آبرغول‌های سرمایه‌داریِ امروزین چون «توشییا»، «جنرال موتورز»، «سامسونگ»، «بنز» و ... تمام تلاششان را در تحققِ آن به کار می‌گیرند، در حقیقت در سال 1848 میلادی یعنی 154 سال پیش جهانی‌شدن توسط این دو رهبر جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر، پیش‌بینی شده است.

در این نظام (سرمایه‌داری) به علت محدود بودن بازار ملی از یک طرف و نیاز به تهیه‌ی مواد خام از نقاط مختلف دنیا و از طرف دیگر، محدوده‌ی مرزهای کشورها پاسخگوی اشتهای سیری‌ناپذیر سرمایه‌داری نیست. بورژوازی می‌خواهد تمام دنیا را بورژوا کند: «بورژوازی روستا را تابع سلطه‌ی شهر کرده. شهرهای عظیم آفریده، بر جمعیت شهری نسبت به روستایی به نحو چشم‌گیری افزوده و بدین‌سان بخش قابل توجهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستایی رهانیده است...» و باز «جهانی‌سازی» به‌جایی می‌رسد که حتا مرزها و قوانین گمرکی گذشته از میان می‌رود. درست همان روندی که در اتحادیه اروپا و به میان آمدن پول واحد یعنی «یورو» در زمان ما انجامید.

اما از سوی دیگر بورژوازی با همه‌ی قدرتش، با همه‌ی پیشرفته بودنش در امر تولید، پس از مدتی دچار بحران می‌گردد. این بحران شامل به‌خطر افتادن سرمایه‌ها، بیکاری، قحطی و بی‌نظمی است. این‌ها بحران‌های ادواری (دوره‌ای یا مقطعی) سرمایه‌داری هستند. بحران‌هایی که بر اثر انباشت بیش از اندازه‌ی سرمایه و نبودن بازار برای فروش کالا به‌وجود می‌آید. کالاها به‌مثابه‌ی سرمایه انباشته می‌شوند در حالی که توده‌های عادی مردم و کارگران و زحمتکشان از خرید کالاها و مایحتاج خود ناتوان هستند. بحران‌هایی که اواسط قرن 19 (سال 1868

میلادی)، پس از پایان جنگ جهانی اول (دهه‌ی 30 قرن بیستم)، دهه‌ی 60 قرن بیستم، آغاز قرن بیست و یکم دیده شده است.

آری سلاحی که بورژوازی روزی برای سرنگونی فئودالیسم استفاده کرد امروز بلای جان خودش شده است. اما بحران بزرگتری، نیز گریبان بورژوازی را گرفته ؛ و آن بحران طبقه‌ای است که خودش آن را خلق کرده : بحران پرولتاریا یا طبقه‌ی کارگر!

در این جا مانیفست دلایل به وجود آمدن طبقه‌ی کارگر، استثمارشدنش و راهی را که پیش رو دارد را توضیح می‌دهد. کارگران در واقع فروشندگان نیروی کارشان هستند یا به قول مانیفست: « به اجبار خود را ذره ذره می‌فروشند». در این جا کارگر در کنار ماشین قرار گرفته، اتوماتیک‌وار در کنار ماشین کار می‌کند و به جزیی از ماشین تبدیل شده است. کارگران به صورت توده‌ی انبوهی در کارخانه‌ها مجتمع می‌شوند و مثل برده‌ی سرمایه‌دار برایش کار می‌کنند. البته معنی واقعی واژه‌ی کار در نظام سرمایه‌داری «مزدوری» است. در این جا دیگر زن و مرد تفاوتی ندارند. همه استثمار می‌شوند. اما استثمار در همین کارخانه پایان نمی‌پذیرد. کارگر علاوه بر اینکه نیم بیشتری از دسترنج او توسط کارفرما غارت می‌شود، پس از دریافت همین حقوق بخور و نمیر در بیرون از کارخانه نیز غارت می‌شود. این جا «خرده‌بوژواها» در کمین او هستند: «...صاحب‌خانه، مغازه دار، رباخوار و غیره به جانش می‌افتند». فشار اقتصادی در مقطعی از رشد سرمایه‌داری به جایی می‌رسد که طبقات متعلق به مناسبات گذشته و اقشار کوچک و خرد پس از مدتی تبدیل به طبقه‌ی کارگر می‌شوند.

شاید در این جا این سؤال پیش بیاید که مانیفست فقط در مورد کارگران کارخانه‌های صنعتی بزرگ صحبت کرده است ، پس تکلیف کارگران دیگر شاخه‌ها مثل کارگران بخش

کشاورزی، کارگران بخش ساختمانی، کارگران بخش صنایع کوچک (کارگاه‌های کوچک)، قالیبافان، صیادان و ... چه می‌شود؟

مانیفست در ابتدا هدفش دلایل شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر (پرولتاریا) است؛ که اصلاً پرولتاریا از کجا و چگونه بوجود می‌آمده و چه وضعیتی در مقابل بورژوازی دارد؟ یعنی پیش از پرداختن به مقوله‌ی پرولتاریا به ریشه‌های پیدایش آن می‌پردازد و در درجه‌ی دوم به استثمار و بهره‌کشی از کارگران شامل همه‌ی کارگران بخش‌های مختلف اشاره می‌کند. برای مثال کارگران و زحمت‌کشان کشور ایران: (یعنی بخش عظیمی از جامعه): کارگران ذوب آهن اصفهان، مجتمع فولاد مبارکه، ایران خودرو، شرکت نفت، کارخانه‌های پارچه‌بافی در اصفهان، تهران، بهشهر و ...، نورد لوله‌ی اهواز، تراکتورسازی تبریز، کارگران کارگاه‌های قالی‌بافی، کارگران کوره پزخانه‌ها، کارگران بخش‌های مختلف ساختمانی (جوشکار، بنا، آرماتوربند، نقاش، گچ‌کار و...) کارگران خباز (نانوا)، کارگران شهرداری‌ها، شاگردان مغازه‌ها، شاگردان رانندگان و ... همه و همه همانطور که دیدید چه از بخش صنعت و چه از بخش غیر صنعتی حاصل دسترنج و حاصل کارشان به ارزان‌ترین قیمتی توسط کارفرمایان غارت می‌شود. بعضی از این کارگران حتی از بیمه، رعایت ساعات کار قانونی، وسایل و امکانات ایمنی در حین کار محروم هستند. آنچه از نظر علم اقتصاد سیاسی باعث استثمار و فقیرتر شدن طبقه‌ی کارگر می‌شود «ارزش اضافی» نام دارد و این قانون برای اولین بار توسط مارکس در کتاب «سرمایه» به جهانیان معرفی شد. ما در این جا به صورت خلاصه می‌گوییم که: نیمی از کاری که کارگر برای کارفرما انجام می‌دهد ایجاد «ارزش واقعی» می‌کند که در پرداخت حقوق او به حساب می‌آید اما نیم دیگر را بدون اجر و مزد انجام می‌دهد. در این نیمه‌ی دوم در حقیقت کارگر برای سرمایه دار «ارزش اضافی» ایجاد می‌نماید. سود حاصل، از همین «ارزش اضافی» به دست می‌آید و این راز استثمار در جامعه‌ی سرمایه داری است.

مبارزه ی طبقاتی کارگران در ابتدا دارای دو ویژه گی بود:

- 1) مبارزه جنبه‌ی فردی داشت و اتحاد طبقاتی میان کارگران وجود نداشت.
- 2) دشمنی کارگران بیشتر با ماشین‌آلات بود تا با خود سرمایه‌دار و سرمایه‌داری. این نوع مبارزه‌ی ابتدایی در انگلستان اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم خوب به چشم می‌خورد. در دوران آغاز این مناسبات (روابط) سرمایه‌داری هنوز باقی مانده‌های اشرافیت و سلطنت فئودالی وجود دارند. آن‌ها به دلیل افکار و خصلت‌های ارتجاعی طبقه‌شان دشمن مشترک کارگران و سرمایه‌داران هستند. انقلاب 1848 میلادی فرانسه نمایان‌گر مبارزه‌ی مشترک این دو طبقه (کارگران و سرمایه‌داران) علیه اشرافیت فئودالی است. در این‌جا طبقه‌ی کارگر نیروی عمده‌ی مبارزه را تشکیل می‌دهد اما پس از پیروزی، بورژوازی که از طبقه‌ی کارگر سود جسته، این طبقه‌ی همیشه انقلابی را کنار می‌زند و خود بر مسند قدرت می‌نشیند.

حالا طبقه‌ی کارگر با دو مشکل مواجه است:

- 1) حاصل مبارزاتش از سوی بورژوازی مورد سوءاستفاده قرار گرفته و سرکوب گردیده است (انقلاب از سوی سرمایه‌داران دزدیده شده است).
- 2) رشد روزافزون سرمایه‌داری، پیشرفته‌تر شدن ماشین‌آلات و تکامل ابزار تولید و کاهش هر روزه‌ی دستمزدها موقعیت اقتصادی طبقه‌ی کارگر را سُست کرده و بحران بیکاری که با رشد روزافزون تعداد نیروی کار همراه است گلوی کارگران را می‌فشارد.

در این‌جاست که ضرورت اتحاد و پدیدآمدن حزب سیاسی کارگران احساس می‌گردد. کم‌کم مبارزه وسعت می‌گیرد و نمونه‌ای از این مبارزه به رسمیت شناخته‌شدن 10 ساعت کار در

روز در انگلستان بود. (این مبارزه برای کاهش ساعات کار، بعدها به موفقیت‌های بهتری رسید. به رسمیت شناخته شدن 8 ساعت کار در روز و بعداً مطرح شدن 35 ساعت کار در هفته، نمونه‌ی نتیجه‌ی مبارزه حول این خواست برحق کارگران است).

اما پرولتاریا چگونه به آگاهی می‌رسد؟

این موضوعی بود که سال‌ها بعد «و. ا. لینن» روشن‌تر به آن می‌پردازد، ولی مانیفست نیز اشاره‌ای به آن می‌کند. از یک طرف تضادهای درونی بورژوازی (تضاد با باقیمانده‌های فئودالیسم، تضاد سرمایه‌داران با سرمایه‌داران اطرافشان، تضاد با سرمایه‌داران دیگر کشورها و...) این طبقه را مجبور می‌کند تا طبقه‌ی کارگر را (که شدیداً به آن نیازمند است) با مفاهیم سیاسی جدید بورژوازی مانند آزادی‌های فردی و اجتماعی، حزب، کلوب‌های اجتماعی و سیاسی، روزنامه و... آشنا کند. بورژوازی در این نبردها مجبور می‌شود حضورش را در سنگرهای خیابانی به رسمیت بشناسد و در یک جمله مجبور است هم طبقه‌ی کارگر را به رسمیت بشناسد و هم آگاهی کند.

اما از طرف دیگر عناصر و بعضی از بخش‌های بورژوازی به کارگران متمایل است. از استثمار کارگران متنفر است و از طبقه‌ی خود (بورژوازی) و خصلت‌هایش نفرت دارد. اینان کارگران را به مبارزه‌ی طبقاتی تشویق می‌کنند و رسالت تاریخی‌اش را به او یادآور می‌کنند و با او در یک سنگر مبارزاتی قرار می‌گیرند (از جمله روشنفکران و نمونه‌های درخشانی چون رابرت اوئن و فردریش انگلس)

و این‌گونه است که آگاهی مبارزاتی در طبقه‌ی کارگر نفوذ می‌کند و او را در پیکار یاری می‌کند. در واقع آگاهی طبقاتی، از بیرون به این طبقه وارد می‌شود.

در ادامه مانیفست طبقات و خرده(شبه)طبقات را با خصلت‌هایشان معرفی می‌کند:

1) پرولتاریا طبقه‌ای است «واقعاً انقلابی». این طبقه آفریده‌ی صنعت است. این طبقه به علت خصلت علمی‌اش و همچنین استثمار شدن بی‌پایانش تا زمانی که نظام سرمایه‌داری را بطور کامل سرنگون نسازد همیشه انقلابی و پیشرو است و تمام کارگران صنعتی و غیرصنعتی جهان را در بر می‌گیرد.

2) خرده‌بورژوازی در واقع طبقه‌ی متوسط است و طبقه به معنی واقعی کلمه، محسوب نمی‌گردد. در مورد خرده‌بورژوازی کتاب‌های بسیار باید نوشت، چون هنوز در بسیاری از کشورها تأثیرگذار است. کاسب‌کاران(بازاریان)، پیشه‌وران، دهقانان صاحب‌زمین، و صاحبان کارگاه‌های کوچک به این «لایه» کوچک تعلق دارند. خرده‌بورژوازی خصلتاً مرتجع است زیرا اگر هم مبارزه می‌کند به خاطر حفظ موقعیت مالی و اقتصادی لرزانش است. او بورژوا نیست و در عین حال در مقابل رانده شدن، به‌سوی پرولتاریا نیز مقاومت می‌کند. در واقع او موقعیتی ژلاتینی دارد(غیر مشخص و دائماً در حال تغییر دارد) و متحد اطمینان و مناسبی برای کارگران نیست.

3) لومپن‌ها : (Lompanse) و خورده‌های اجتماع در حقیقت به استثمارشدگان و طبقات فقیر و زحمت‌کش جامعه تعلق دارند اما دارای آگاهی طبقاتی نیستند. به مشاغل و کارهای پست و خلاف قانون و اخلاق عمومی مشغول هستند. ممکن است تعداد انگشت‌شماری از آن‌ها در کنار پرولتاریا قرار گیرند و در مبارزه‌ی طبقاتی شرکت کنند. اما طیف وسیعی از آن‌ها بازیچه‌ی دست استثمارگران هستند و در سرکوب مبارزان کارگری و کمونیست شرکت می‌کنند. (در کودتای ناپلئون سوم در سال 1851 - کودتای 28 مرداد 1332 - سرکوب جنبش کارگری آلمان قبل از به قدرت رسیدن هیتلر و ... حضور آن‌ها به چشم می‌خورد) دزدان، چاقوکشان، قاچاقچیان،

فالگیرها، فاحشه‌ها، دلالان محبت، قماربازان از جمله تشکیل دهندگان ارتش رنگارنگ لومپن‌ها هستند.

اما طبقه‌ی کارگر : مانیفست چند ویژگی مهم برای این طبقه برشمرده است:

- به علت استثمار وسیع و هماهنگ جهانی، طبقه‌ی کارگر وطن ندارد ، کارگران با هر ملیتی در هر کجای دنیا استثمار می‌شود . در واقع کارگران جهان یک ملت واحد هستند.
- مالکیت ابزار تولید از این طبقه سلب شده و فقط با سرنگونی نظام کنونی، یعنی سرمایه‌داری قادر است مالکیت از دست‌رفته‌اش را بازیابد.
- پرولتاریای هر کشور بایستی ابتدا حساب خود را با بورژوازی کشور خود تصفیه کند سپس به یاری بقیه پرولترهای دیگر کشورها به سرنگونی سرمایه‌داری جهان پردازد.
- بر خلاف طبقات استثمارشده در مناسبات پیشین (برده‌داری- فئودالی) که استثمارشدگان با رشد و پیشرفت مناسبات تولیدی خود را به وضعیت معیشتی بهتری کشیدند. در نظام سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر روز به روز تهی‌دست‌تر و فقیرتر می‌شود.
- سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یک اندازه به هم ارتباط و پیوستگی دارد .

فصل دوم

پرولتاریا و کمونیست‌ها

در این فصل به طور خلاصه و صریح اهداف کمونیست‌ها و ارتباط این اهداف را با منافع طبقه‌ی کارگر شرح داده می‌شود: «... کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای را در مقابل سایر احزاب کارگری تشکیل نمی‌دهند، آن‌ها منافع جدا و مجزا از منافع مجموع کارگران ندارند».

مانیفست به رئوس کلی برنامه‌های کمونیست‌ها اشاره می‌کند که: کمونیست‌ها مدافعین و متحدین طبقه‌ی کارگر هستند، ضرورت سرنگونی بورژوازی و به قدرت رسیدن پرولتاریا را دریافته و از همه مهم‌تر منافع آن‌ها جدا از منافع کارگران نیست.

کمونیست‌ها خواستار سرنگونی بی‌قید و شرط مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی هستند. خواهان انقلاب کارگران و به قدرت رسیدن این طبقه‌ی اجتماعی هستند. سپس مانیفست به اتهاماتی که در آن زمان (و البته هنوز هم در زمان ما) به مبارزان کمونیست وارد می‌کنند، پاسخ می‌دهد:

– اتهام اول: غصب دسترنج مالکان و کارخانه‌دارانی که با دسترنج خود این مالکیت و ثروت را به دست آورده‌اند.

– اتهام دوم: برچیدن خانواده

– اتهام سوم: اشتراکی کردن (همگانی و استفاده‌ی جنسی همگانی) از زنان

– اتهام چهارم: براندازی میهن و ملت

حال، ما به طور خلاصه پاسخ مانیفست کمونیست، به این اتهامات را بیان می‌کنیم.

راجع به اتهام اول یعنی غصب دسترنج سرمایه‌داران:

نظریه‌پردازان (تئوریسین‌های) سرمایه‌داری معتقدند که هر سرمایه‌داری که به صورت یک سرمایه‌دار در می‌آید در اثر کار و کوشش و لیاقتی بوده که ابراز داشته، بنابراین حذف مالکیت سرمایه‌دار از کارخانه‌اش در واقع محروم کردن انسانی از حاصل دست رنجش است.

«جان لاک» یکی از این نظریه‌پردازان است که سرمایه‌دار را مالک قانونی دسترنج و تلاشش می‌داند. مانیفست پاسخ می‌دهد که:

اولاً این ما نیستیم که مالکیت را بر می‌اندازیم، رشد صنعت و مناسبات تولیدی که هر روزه پیشرفت می‌کند خود، جبراً براندازنده‌ی مالکیت است. همان‌طوری که انقلاب صنعتی و رشد و تکامل ماشین‌آلات (ماشین بخار، ماشین چاپ، صنایع کشتی‌سازی و اسلحه‌سازی و ...) مالکیت فئودالی را سرنگون ساخت. رشد مناسبات در دل سرمایه‌داری و بلعیده‌شدن سرمایه‌های کوچک‌تر توسط سرمایه‌های بزرگ‌تر و محدودتر شدن مالکیت، خود این مناسبات را آماده‌ی نابودسازی می‌کند. از طرفی خود سرمایه‌داران و نظام سرمایه‌داری با غصب مالکیت فئودالی به این ثروت و سرمایه رسیدند، پس این آقایان غاصب مالکیت دیگران بوده‌اند. دوماً سرمایه را یک شخص پدید نمی‌آورد. سرمایه محصول یک کار جمعی از مجموعه‌ی انسان‌هاست. خصلت سرمایه در کارمزدی یا به‌قول مانیفست «کار دستمزدی» نهفته است. که خود این کار ایجاد سود بیشتر می‌نماید. یعنی تولید و بازتولید مجدد (یک چرخه یا سیکل) ایجادکننده‌ی «ارزش اضافی» است که سرمایه را پدید می‌آورد و چه کسانی این ارزش اضافی را بوجود می‌آورند؟

کارگران!

پس با گرفتن مالکیت از دست سرمایه‌دار این مالکیت «جمعی» خواهد شد. یعنی مالکیت از بین نمی‌رود، بلکه «مالکیتِ خصوصی» از بین رفته و به مالکیت جمعی تبدیل و در اختیار تولیدکنندگان واقعی آن قرار می‌گیرد.

مانیفست برای روشن‌تر شدن معنی «کارِ دستمزدی» بیشتر توضیح می‌دهد:

کار دستمزدی فقط می‌تواند زندگی عادی و روزمره‌ی کارگر را تأمین کند و او را زنده نگه دارد. این دستمزد در واقع از سوی سرمایه‌دار پرداخت می‌گردد تا کارگر بتواند به کارش در کارخانه ادامه بدهد. مارکس و انگلس در ادامه تأکید می‌کنند که هدف ما براندازی مالکیت خصوصی و در واقع براندازی و سرنگونی: «خصلتِ تباہ‌کننده‌ی آن مالکیتی است که موجب می‌شود کارگر به این دلیل زنده بماند که بر سرمایه بیفزاید و فقط تا جایی زنده می‌ماند که منافع طبقه‌ی حاکم، ایجاب می‌کند».

در جامعه‌ی سرمایه‌داری «کارِ زنده» که همان کارگران هستند در واقع انباشت‌کننده‌ی سرمایه برای سرمایه‌داران هستند، اما در جامعه‌ی کمونیستی چون کار دیگر متعلق به خودِ کارگر است و کارگر مالک اصلی ابزار تولید است در جهت اعتلا (بالا بردن) و شکوفا کردن استعداد کارگر به کار می‌رود. پس کلیه‌ی کسانی که در جامعه‌ی کمونیستی کار می‌کنند برای زنده ماندن و بقا کار نمی‌کنند، بلکه کار می‌کنند چون نیاز روحی دارند و کار می‌کنند تا استعدادهایشان (از نظر فنی، فرهنگی، هنری و علمی) شکوفا شود و کار می‌کنند تا رفاه جامعه تأمین شود نه ایجاد «سود» بنماید. (هرکس به اندازه‌ی نیازش، هرکس به اندازه‌ی استعدادش) در پایان مانیفست تأکید می‌کند: آری؛ ما قصد براندازیِ چنین نظامی را داریم.

در ادامه در مورد نظر بورژواها در رابطه با براندازی مالکیت می‌پردازد که بورژواها معتقدند چنانچه مالکیتِ خصوصی سرنگون گردد، فرهنگ- تولید و... و در یک کلمه جامعه نابود

می‌شود؟ این فرهنگ در واقع فرهنگ ماشینی ساختن و بیگانه‌شدن انسان‌ها از خویشتن خویش است، این همان فرهنگی است که از انسان‌ها (از کارگر، پزشک، مهندس، وکیل و هنرمند) برده می‌سازد. آری؛ با سرنگونی مالکیت خصوصی «فرهنگ اسارت و بردگی» از بین خواهد رفت.

اتهام دوم: برجیدن خانواده و پایان کار کودکان

مانیفست در این قسمت به طور خلاصه خانواده‌ی بورژوازی و عوامل رشد روسپی‌گری (فحشا) را در خانواده‌های سرمایه‌داری بررسی می‌کند (گرچه بسیار خلاصه است و امروز ما با در نظر گرفتن عوامل زیادتری در قرن 21 باید آن را تحلیل و بررسی کنیم) بنیان خانواده چیست؟

بدون شک نظامی که بر پایه‌ی نفع و سود شخصی باشد، نهادها و ساختارهای روبنایی‌اش نیز بر همین اصل استوار است. سرنوشت چنین خانواده‌ای چه خواهد بود؟ ازدواج‌ها نه بر اساس عشق و علاقه‌ی پاک انسانی، بلکه بر اساس سودپرستی و نفع شخصی شکل می‌گیرد و چنان در این پیوندها چانه زده می‌شود که انگار در حال خرید و فروش احشام و حیوانات هستند.

چنین خانواده‌ای از هم می‌پاشد، زوال می‌یابد و طبیعی است که با فروپاشی سرمایه‌داری، از هم فرو می‌پاشد. چون این خانواده با معیارهای سرمایه‌داری شکل گرفته. در جوامع شرقی مثل ایران این خانواده علاوه بر سنگینی بار نفع شخصی، بار دیگری را هم به دوش می‌کشد و آن محدودیت‌ها و قیود قرون وسطایی سنت است.

زنجیرهای سنت چنان چارچوب تنگ و خفه‌کننده‌ای را به وجود می‌آورد و چنان خانواده‌ی پدرسالاری ایجاد می‌کند که اجازه‌ی رشد و شکوفایی «زن» و «فرزندان» را نمی‌دهد. در نظام سرمایه‌داری خانواده از هم گسسته است: پدر (و یا احياناً مادر) باید از صبح تا شب جان بکنند تا

نان روزانه‌ی خانواده را به زور به دست بیاورند. مادر تبدیل به برده‌ی خنگی می‌شود که با زنجیرهای نامرئی‌ای که بر پاهایش بسته می‌شود از صبح تا شب در آشپزخانه مشغول کار است. و کودکانی که با تعالیم دوگانه‌ی خانه و مدرسه مواجهند و از دوگانگی و تناقض فکری رنج می‌برند. بدون شک با گسستن زنجیرهای استثمار، وضعیت چنین خانواده‌ای تغییرات مهمی می‌کند: پدر که تا دیروز تمام وقت خود را برده‌وار در اختیار سرمایه‌دار و کارخانه‌دار قرار می‌داده، حالا فرصت بیشتری دارد! او در جامعه‌ی سوسیالیستی صاحب ابزار تولید است. ارزش اضافی (که حاصل کار خودش بوده) صرف زندگی خودش و رفاه اجتماعی می‌شود. زن دیگر برده‌ی آشپزخانه و دایه‌ی کودک نیست. او بنا به حق «اجتماعی» و «انسانی» اش پایه‌پای مردان در جامعه حضور دارد، حق رای، حق انتخاب شغل، حق طلاق، حق ابراز عقیده، و به طور کلی حقوقی برابر با مردان دارد.

در چنین جامعه‌ای زن مجبور نیست تمام وقتش را صرف به اصطلاح تربیت کودکان در خانه بنماید. اینجاست که جامعه وظیفه دارد تعلیم و تربیت کودکان را به عهده بگیرد. ارزش اضافی تولید در خدمت سرمایه‌داری نیست و برای رفاه عمومی به مصرف می‌رسد، تاسیس شیرخوارگاه‌ها و مراکز تربیتی با پیشرفته‌ترین امکانات رفاهی و تربیتی، وظیفه‌ی تربیت فرزندان را به عهده دارند. بورژواها در پاسخ، کمونیست‌ها را متهم می‌کنند که شما می‌خواهید فرزندان را از موهبت مهر مادری محروم کنید، می‌خواهید آن‌ها را در پرورشگاه‌ها تحت تعلیم بیگانگان قرار دهید.

بایستی از این تکنیسین‌های بورژوازی و این مریبان سینه‌چاک اخلاق سؤال کرد: مگر آموزگاران و مسئولین مدارس شبانه‌روزی یا نیمه‌وقت در نظام سرمایه‌داری، از اعضای خانواده‌ی کودکان هستند که از تحت تعلیم قرار گرفتن کودکان در شیرخوارگاه‌ها و مراکز تربیت عمومی به جای خانه وحشت دارید که آن را امری غیر عاطفی می‌دانید؟

پس وقتی نهادهای اجتماعی سرپرستی و آموزش کودک را به عهده می‌گیرند بایستی به این نکته‌ی مهم پی برد، که کودک و نوجوان بیشتر وقت خود را در آموزشگاه‌های اجتماعی سپری خواهد کرد. کودکی که تا دیروز در جامعه‌ی تحت سلطه‌ی سرمایه به عنوان نیروی کار در کارگاه‌ها، معادن، مزارع و... کار می‌کرده و از تحصیل و تعلیم و تربیت کافی برخوردار نبوده، امروز در جامعه‌ی سوسیالیستی به انسانی تبدیل می‌گردد که با استفاده از رفاه عمومی در یک جامعه‌ی مخالف سودگرایی، اولاً از کارکردن در سنین پایین‌تر از 18 سال معاف می‌گردد، دوم اینکه تحت تعلیم و تربیت اجتماعی کافی قرار می‌گیرد. از اینجا است که کمونیست‌ها خواستار پایان دادن به کار کودکان هستند. مبارزه‌ای که دو قرن است توسط آن‌ها برای لغو کار کودکان ادامه دارد و تا حدودی هم موفق بودند.

اتهام سوم: اشتراک زنان (همه‌گانی کردن جنسی از زنان)

کمونیست‌ها خواستار اشتراکی کردن (استفاده‌ی همه‌گانی) ابزار تولید و ثروت‌های اجتماعی هستند (مثل بانک‌ها، معادن، جنگل‌ها، چاه‌های نفت، منابع انرژی) و به همین دلیل از سوی بورژواها و پیروان فریب‌خورده‌ی آن‌ها تهمت احمقانه‌ی اشتراکی کردن زنان، به آن‌ها وارد می‌شود. مانیفست آشکارا می‌گوید که سرمایه‌داران حق دارند تصور کنند که کمونیست‌ها قصد اشتراکی کردن زنان را دارند چون آن‌ها (سرمایه‌داران) زنان را نیز به عنوان «ابزار تولید» می‌شناسند و نه به عنوان یک انسان، با حقوق انسانی.

از نظر بورژوا و فرهنگ بورژوایی، زن موجودی است که با او غرایز جنسی‌اش را ارضاء می‌کند و از او بچه تولید می‌کند. زن در قاموس و تئوری‌های سرمایه‌داران و مرتجعان مذهبی «ابزار تولید» است. از دیدگاه بورژوایی و فرهنگ آن، زن فقط در دو مکان قابل تصور است: رخت‌خواب و آشپزخانه! اگر امروز شاهد حضور زنان در حکومت‌های سرمایه‌داری،

همچنین در ادارات و ارگان‌های مختلف جهان پیشرفته و تکنولوژیک امروز هستیم همه و همه حاصل نزدیک به 100 سال مبارزه‌ی جنبش سوسیال فمینیستی (جنبش سوسیالیستی مدافع حقوق زنان) و کار بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر زنان کمونیستی چون: چنی لافارگ (دختر کارل مارکس)، کلارا زتکین، روزا لوکزامبورگ، با بروفسکایا (مبارز روسی)، مادر جونز (از رهبران جنبش کارگری آمریکا) و... بوده است.

مانیفست می‌گوید: «بورژواهای ما، که به اختیار داشتن همسران و دختران پرولترها (کارگران) ی خود قانع نیستند؛ روسپی‌ها (فاحشه‌ها) ی معمولی، جای خود را دارد. از اغوا (فریب‌دادن و از راه به‌در کردن) ی زنان یکدیگر هم لذت عجیبی می‌برند. زناشویی بورژوازی در واقع همان اشتراک زنان شوهردار است». فحشا در نظام سرمایه‌داری یک ریشه و دلیل عمده دارد: فقر اقتصادی. بررسی‌های جامعه‌شناسان و محققان آسیب‌شناس اجتماعی نشان داده‌است فقر اقتصادی دلیل عمده‌ی بیش از 80٪ از زنانی که به خودفروشی (تن‌فروشی) دست می‌زنند و از سرِ ناچاری و برای تأمین معاش زندگی خود به چنین ورطه‌ای می‌افتند. فحشا معضلی است که ریشه در نظام استثمارِ طبقاتی دارد. تمرکز قدرت و ثروت در دست یک اقلیت محدود که در یک طبقه‌ی اجتماعی نمایان‌گر می‌شود باعث می‌شد تا این اقلیت نسبت به هر چیزی احساس مالکیت کند: برده‌دارانِ دوران برده‌داری و زمین‌داران و شوالیه‌های (جنگجویان صاحب‌نام و وابسته به فئودال‌ها) دوران فئودالیسم (3) این حق را به خود می‌دادند تا از میان زنان و دختران طبقه‌ی فرودست و زحمتکش، هرکس را که اراده می‌کردند و یا تمایل داشتند به زور تصاحب کرده و غرایز حیوانی‌شان را با او ارضا می‌کردند و این نوعی رواج فحشا بود «فحشای واضح و روشن طبقاتی!»

در نظام سرمایه‌داری نه‌تنها این خصلت از بین نرفت بلکه شکلی پیچیده‌تر به خود گرفت. در این نظام فشار زندگی و وضعیت بدِ معیشتی، آنقدر گلوی خانواده‌های زحمتکش را

می‌فشارد که دختران و زنان طبقات فرودست جامعه از سر استیصال و ناچاری تن به خودفروشی (برای سیر کردن شکم خود و فرزندانشان) می‌دهند. از سوی دیگر سرمایه‌داران که چون استثمارگران دوران پیشین نسبت به هر چیزی در جامعه احساس مالکیت می‌کردند به شکار زنان و دختران می‌پرداختند و تا آنجا پیش می‌رفتند (و می‌روند) که حتا از شکار زنان طبقه‌ی خود نیز روگردان نیستند.

اما با از میان رفتن نظام طبقاتی، فحشا که دلیل اصلی آن در چنین مناسباتی است، نیز به مرور از میان خواهد رفت. تضادهای طبقاتی از بین می‌رود و هم‌زمان (به موازات آن) فقر یعنی دلیل عمده‌ی فحشا هم محو و نابود می‌شود از طرفی با کم‌رنگ شدن روابط صرفاً پولی در جامعه، روابط کاسبکارانه در ازدواج‌ها کم‌کم در بین خانواده‌ها رنگ می‌بازد و «عشق آزاد» یعنی بهترین و انسانی‌ترین رابطه‌ی میان انسان‌ها دلیل و موجب ازدواج‌ها می‌شود که قواعدش را خود انسان‌ها تعیین می‌کنند. پیدا کردن جفت به‌صورتی آزادانه، آن‌طور که عواطف انسانی و غرایز جنسی هر فرد در بهترین شرایط ارضا شود، به امری عادی تبدیل می‌گردد. در واقع آن‌چه که ما به‌عنوان «فحشای هوسبازانه» یعنی بخش کوچکی (جدا از فحشای اقتصادی) از فحشا می‌شناسیم نیز به دلیل رفع نیازهای عاطفی و درمان روان‌پریشی‌ها و رفلکس‌های روحی و روانی انسان‌ها به مرور از بین می‌رود.

اما در جوامع عقب افتاده‌تر (از نظر اقتصادی و همچنین سلطه‌ی فرهنگ عشیره‌ای و قرون وسطایی) همچون کشور ما که بسیاری از سنت‌های عقب‌مانده‌ی عشیره‌ای هنوز بر جوامع شهری و روستایی حاکم است، مسئله‌ی ازدواج و خانواده شکل پیچیده‌تری به خود می‌گیرد. مسائلی چون «مهریه» و «شیربها» و ... ازدواج انسانی و عشق آزاد دو جوان را به یک معامله‌ی سخت و پیچیده‌ی تجاری تبدیل کرده و خانواده‌ای را بوجود می‌آورد که زن و شوهر در آن با هم بیگانه‌اند. این نمونه‌ی کاملی از یک «خانواده‌ی مُدل فرهنگ بورژوایی» است. خانواده‌ای که

در فاز اول جامعه‌ی کمونیستی (سوسیالیسم) و نهایتاً در فاز بالایی این جامعه (جامعه بی طبقه‌ی کمونیستی) به عمر آن پایان داده خواهد شد.

اتهام چهارم: براندازی میهن و ملت

« کارگران میهن ندارند. ما نمی‌خواهیم آن‌چه را ندارند از آن‌ها باز ستانیم.»

این جمله ای است که مانیفست پاسخ خود را به این اتهام با آن آغاز می‌کند و مقوله‌ی میهن مقوله‌ای است که که باید بیشتر درباره‌ی آن توضیح داد. در حقیقت تفاوت فرهنگ‌ها و زبان‌ها که بیشتر ناشی از تفاوت موقعیت جغرافیایی است، باعث می‌شود تا مردم در سراسر جهان از یکدیگر تفکیک شوند. اما قضیه به این سادگی‌ها هم نیست چون با این حساب هر قومی باید میهن خاص خود یعنی سرزمین مخصوص به خودش داشته باشد؛ در صورتی که چنین نیست، یعنی ملت‌های بسیاری تحت سلطه‌ی ملت دیگری قرار دارند مثلاً در ایران که بنا به ادعای ناسیونالیست‌های (ملی‌گرایان) افراطی فارس (پان‌ایرانیست‌ها و سلطنت‌طلبان دواتشه) فقط باید میهن آریایی، یا به قول ناسیونالیست‌های محافظه‌کار (جبهه‌ملی و حزب ملت ایران) میهن ایرانیان باشد. ایران (به غیر از فارس‌ها) از پنج ملت غیر فارس تشکیل شده که عبارتند از: کردها، عرب‌ها، آذری‌ها، ترکمن‌ها و بلوچ‌ها که البته تعداد این ملت (خلق‌ها) در گذشته از این هم بیشتر بوده، اما بروز جنگ‌ها و شکست‌های دولت‌های پیشین آن‌ها را از ایران جدا کرده است (افغان‌ها، ارمنی‌ها، ازبک‌ها و تاجیک‌ها). اما همین خلق‌های باقیمانده در ایران (پنج ملت (خلق) غیر فارس) دارای ریشه‌های قومی، زبانی و فرهنگی خاص خود هستند. مخصوصاً عرب‌ها، ترکمن‌ها و آذری‌ها که ریشه‌ی مشترک نژادی با فارس‌ها ندارند و در عین حال تحت قیمومیت (سرپرستی سیاسی) اجباری فارس‌ها زندگی می‌کنند.

پس می‌بینیم در واقع واژه‌ی میهن می‌تواند برای بسیاری از ایرانی‌ها که فارس نیستند معنی نداشته باشد. در حقیقت کشورگشایی‌های پادشاهان گذشته، این اقوام را به زیر یک پرچم واحد گرد آورده است (آن‌هم به‌زور شمشیر). پس استفاده‌ی واژه‌ی میهن برای این اقوام از نظر علمی و جامعه‌شناسی صحیح نیست.

از سوی دیگر کلمه‌ی میهن با توجه به مقوله‌ی مناسبات اقتصادی و تولیدی نیز بی‌معنی است زیرا با رشد و تکامل نظام سرمایه‌داری همه‌ی جهان به دو ملت تقسیم می‌گردد:

1) کارگران و زحمتکشان و رنجبران (استثمارشدگان: که در این خیل عظیم، دهقانان بی‌زمین، کارمندان پایین‌رتبه‌ی اداری، معلمان، دانشجویان و هنرمندان قرار دارند و رقم آن‌ها در جهان قرن بیست‌ویکم 400 میلیون نفر از جمعیت جهان است)

2) سرمایه‌داران و زمین‌داران (استثمارگران)

کارگر متعلق به هر کشوری که باشد، به هر زبانی که سخن بگوید، هر دین و مذهبی که داشته باشد به اردوی کار و استثمارشدگان تعلق دارد.

پس به کاربردن واژه‌ی میهن برای کارگران جهان مسخره و بی‌معنی است. زیرا همان‌طور که کارگر ایرانی استثمار می‌شود، کارگران مالزیایی، کره‌ای، آلمانی، آمریکایی و عراقی هم استثمار می‌شوند.

اما کارگران جهان در ابتدای کار بایستی مبارزه‌ی خود را با سرمایه‌داری کشوری که در آن زندگی می‌کنند یکسره کنند. همبستگی جهانی طبقه‌ی کارگر در واقع نفی‌کننده‌ی «سرزمین پدری» برای هر انسانی و یا تاییدکننده‌ی «جهان‌وطنی» بودن یعنی بی‌ریشگی نیست.

صحبت بر سر این نیست که کمونیست‌ها میهن را نفی می‌کنند زیرا با شرح این مقدمات اصلاً میهنی وجود ندارد که آن را نفی کند.

حتا همین سرمایه‌داری که با تشویق و ترغیب ناسیونالیسم (ملت‌گرایی یا ملی‌گرایی) سعی در تفرقه انداختن میان کارگران و زحمتکشان جهان را دارد با رشد جبری (اجباری) سرمایه‌اش که ناشی از طمع ذاتی این نظام است، سعی در شکستن و از بین بردن مرزها با هدف جهانی‌سازی را دارد.

سرمایه‌داری امروز، جهان را به «دهکده‌ای کوچک» تبدیل ساخته که با وسایل ارتباط جمعی، چون تلویزیون، رادیو، ماهواره، تلکس، اینترنت و... که هر کدامشان لحظه به لحظه، پیشرفته‌تر می‌گردند و مرزها را می‌شکنند. مثلاً مرزهای گمرکی در کشورهای اروپایی برداشته شده و پول واحدی در بین این کشورها رایج است.

زبان اسپرانتو به عنوان زبانی جهانی برای سخن گفتن میان همه‌ی کشورها مطرح می‌گردد. آیا همه‌ی این‌ها نشان از باطل بودن «تئوری میهن و ملت» سرمایه‌داری نیست؟

در پایان مانیفست عنوان می‌نماید که با حل تضادهای طبقاتی و پایان پذیرفتن استثمار، حقایق ابدی که ریشه در مذهب و اخلاق طبقاتی دارد از بین خواهد رفت.

در این‌جا مانیفست 10 خواسته را مطرح می‌کند که معتقد است پس از پیروزی انقلاب کارگری باید تحقق پیدا کند، اما تاکید می‌کند که:

«این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوتند». یعنی به خاطر تفاوت رشد مناسبات اجتماعی در کشورهای مختلف و در نتیجه‌ی تفاوت‌های روبنایی (مذهب، سیاست و...) (4) در آن‌ها میزان تحقق این 10 خواسته از لحاظ اجرای زمانی و نوع اجرا متفاوت هستند. چراکه هر جامعه‌ای با

جامعه‌ی دیگر تفاوت‌های مختلفی دارد و هیچ «فرمول واحدی» را نمی‌توان برای همه‌ی جوامع صادر کرد.

این خواسته‌ها به این شرح هستند:

(1) «الغای مالکیت ارضی (نظام زمین‌داری) و بهره‌گیری از اجاره‌بهای زمین برای رفاه عمومی»
یعنی از مالکین بزرگ زمین‌های کشاورزی و همچنین تجار سلب مالکیت (مصادره) شده و اجاره‌بهای زمین در خدمت اجتماع قرار گیرد. در ایران مناطقی چون گیلان، کردستان و بلوچستان که تحت سیطره‌ی مناسبات ارضی هستند این خواسته و اجرای آن به قوت و صحت خود باقی است.

(2) «مالیات تصاعدی یا تدریجی سنگین بر درآمد». چون در آغاز حکومتِ برخاسته از انقلابِ سوسیالیستی و کارگری هنوز بخش‌هایی از طبقات در جامعه به حیات خود ادامه می‌دهند که می‌بایستی به‌مرور زمان و به دنبال درک فرهنگ همگانی‌شدن ابزار تولید و ثروت‌های اجتماعی از بین بروند. پس در طول این مدت بایستی مالیات‌ها براساس میزان درآمدِ مشاغل تعیین گردد یعنی هرچه درآمد بیشتر باشد، مالیات بیشتری بر شخص دارای درآمد بسته می‌شود و بالعکس.

(3) «الغای هرگونه وراثت»

(4) «مصادره‌ی دارایی‌های شورشیان و تمام کسانی که کشور را ترک کرده‌اند». بعد از پیروزی هر انقلاب عوامل و نیروهای اجتماعی نظامِ سرنگون‌شده مثل یک نیروی شورشی و در واقع ضد انقلابی در برابر حکومت مردمی و انقلاب می‌ایستند: مثل «ضدانقلاب سفید» پس از پیروزی انقلاب بزرگ اکتبر روسیه (1917)، حزب ضد انقلابی «کومینگ تانگ» پس از انقلاب چین

(1949)، کنتراها (contras) پس از انقلاب مردمی نیکاراگوئه و سلطنت طلب‌ها پس از قیام بهمن 1357 ایران. این نیروها که به نظام کهن (قدیم) تعلق دارند یا اینکه به خارج از کشور می‌گریزند یا در برابر توده‌ها و حکومت جوان انقلابی اسلحه به دست می‌گیرند و طرح کودتا می‌ریزند. در چنین شرایطی با توجه به روند استثماری و ثروت‌اندوزی از راه بهره‌کشی که در نظام قبلی انجام داده‌اند و موضع‌گیری ضدانقلابی امروزی‌شان، دارایی، املاک و کارخانه‌جات آن‌ها به نفع جامعه و مردم مصادره شده و صرف امور و رفاه اجتماعی (کودکستان، دبستان، شیرخوارگاه، کتابخانه، زمین‌های کشاورزی همگانی، کارخانه‌های تولیدی با مالکیت همگانی و...) می‌شود.

5) «تمرکز اعتبارات {مالی} در دست دولت از طریق بانک ملی با سرمایه‌ی دولتی و برخورد از انحصار مطلق». چون پس از پیروزی انقلاب کارگری، اشتراکی (همگانی) کردن ثروت‌های جامعه در همان گام اول و به صورت ناگهانی ممکن نیست بایستی از جامعه‌ی سرمایه‌داری به جامعه‌ی سوسیالیستی پلی زده شود که در واقع همان «سرمایه‌داری دولتی» است. یعنی سرمایه‌های اجتماعی تا مدت معینی که سطح تولید همگانی به درجه‌ای برسد که طبقه‌ی کارگر (همه‌ی زحمتکشان جامعه یعنی کارگران روشنفکر و روشنفکران کارگر) قدرت به دست‌گیری همه‌ی منابع ثروت را داشته باشد در دست دولت قرار می‌گیرد و این تمرکز اعتبارات اقتصادی نیز به عنوان یک پشتوانه‌ی پولی و اقتصادی از مالکیت خصوصی افراد خارج شده و در دست یک بانک دولتی قرار می‌گیرد.

(علاقمندان به بحث دوران‌های گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌توانند کتاب «دولت و انقلاب» نوشته‌ی و.ا.لنین را مطالعه نمایند).

لازم است در این جا توضیح دهم که هر قدر در جامعه، نهادهای دموکراتیک (مردمی) قوی تر و فعال تر باشد و فرهنگ و کار و تعهد اجتماعی بیشتر باشد، دوران گذار به مرحله‌ی اقتصادی اجتماعی سوسیالیستی و بعد از آن (نوع عالی تر) جامعه‌ی بی طبقه‌ی کمونیستی سریع تر و راحت تر خواهد بود. نهادهایی چون سندیکا، اتحادیه‌های صنفی کوچک و بزرگ، احزاب و سازمان‌های سیاسی و فرهنگی، حضور قوی و تاثیرگذار مطبوعات، چاپ و انتشار آزادانه‌ی کتاب با هر نوع نگرش و اندیشه‌ای می‌تواند این روند را سریع تر بنماید.

«شوراهای تولید» یعنی شوراهای کارخانه‌ها و مزارع، یکی از ابزارهای قدرتمند اجتماعی و بعد از آن اشتراکی (همگانی) کردن ثروت‌های اجتماعی بهترین ابزار ممکن برای قبضه کردن قدرت از لحاظ سیاسی و اقتصادی در دست طبقه‌ی کارگر است.

شوراها در هر کارخانه، کارگاه و مزرعه‌ای عامل اداره‌ی آن جا و عامل سیاست گذاری آن خواهند بود. به همین صورت دموکراسی از پائین و از دل توده‌های کارگر، کشاورز و حتا در دانشگاه‌ها و مدرسه‌ها از دل توده‌های دانشجو و دانش آموز شکل خواهد گرفت.

(6) « تمرکز وسایل ارتباطی و حمل و نقل در دست دولت {کارگری} »

(7) « گسترش کارخانه‌ها و ابزار تولید دولتی، کشت، آبادانی زمین‌های بایر و به سازی اراضی بر اساس برنامه‌ی عمومی »

(8) « اجبار یکسان همگانی به کار کردن، تشکیل سپاه صنعتی، به ویژه برای کشاورزی »

یکی از مهم ترین اهرم‌های حکومت کمونیستی، فرهنگ کار است: همه افراد جامعه (به استثنای افرادی که دارای معلولیت جسمانی و فکری هستند و بایستی تحت پوشش اجتماع قرار

گیرند) بایستی کار فکری و بدنی کنند. در چنین جامعه‌ای مدیر و رئیس بودن معنی ندارد. همه‌ی افراد تولیدکننده هستند: تولیدکننده‌ی صنعتی، تولیدکننده‌ی هنری، تولیدکننده‌ی ادبی و... .

تشکیل سپاه صنعتی که مانیفست از آن سخن می‌گوید در واقع همان صنعتی کردن کشاورزی و بیرون آمدن از شکل سنتی زراعت و ماشینی شدن کامل کشاورزی است به این صورت که دهقان هم به صورت یک کارگر صنعتی با فرهنگ و تحصیلات علمی و فنی در بیاید، چیزی که امروزه در بالا رفتن و بهتر شدن سطح کیفی کشاورزی تاثیرات مهمی دارد.

9) «تلفیق کشاورزی با صنایع تولیدی، محو تدریجی تمایز [جدایی] شهر و روستا با توزیع یکنواخت‌تر جمعیت در سراسر کشور»

یکی نمودن سطح معیشتی و امکانات فرهنگی زندگی در شهر و روستا یکی از اهداف مهم کمونیسم است. با صنعتی شدن کشاورزی، احداث مدارس در نقاط مختلف در روستاها، بالابردن سطح فرهنگ با احداث کتابخانه‌ها، مراکز اینترنتی، مراکز فرهنگی و رسیدگی به وضعیت اقتصادی روستاها از طریق اشتراکی (همگانی) کردن زمین‌های زراعی و مصرف سود حاصل از ارزش اضافی کار بر روی زمین به نفع اقتصاد روستا، به مرور زمان سطح اقتصادی و فرهنگی روستاها در حد شهر قرار خواهد گرفت و فقر شدید روستاییان نسبت به اهالی شهرها از بین خواهد رفت.

10) «آموزش رایگان برای تمامی کودکان در مدارس عمومی. الغای کار کودکان در کارخانه‌ها به شکل کنونی آن، تلفیق آموزش و پرورش با تولید صنعتی و غیره».

کار کودکان معضلی است که هنوز به طور رشدیابنده‌ای در جامعه‌ی سرمایه‌داری جهانی به چشم دیده می‌شود. کار در کوره‌پزخانه‌ها، چوب‌بری‌ها، ذغال‌پزی‌ها، کارگاه‌های قال‌بافی، کارخانه‌جات یا کارگاه‌های اسباب‌بازی‌سازی و هزاران مرکز تولید به صورت قانونی و غیر قانونی

شاهدی بر این «جنایت» است. صدها هزار نفر کودک در جهان مدرن! سرمایه‌داری امروز، از پشت میز مدارس به میادین کار کشیده می‌شوند (از سر ناچاری به دلیل فقر شدید خانواده‌هایشان) تا نان بخور- نمیری را برای خانواده‌ی خود تامین کنند تا جیب سرمایه‌داران، صاحبان کارگاه‌ها و بازاریان استثمارگر از پول پُر بنمایند. (رفقای که در خانواده‌های غیرکارگری زندگی کرده‌اند برای درک بیشتر مطلب می‌توانند به کتاب‌های «از ندارد تا دارا» نوشته‌ی علی‌اشرف درویشیان و «جنگل» نوشته‌ی ایتون سینکلر مراجعه کنند.)

مارکس و انگلس 150 سال پیش فریاد مبارزه علیه این استثمار وحشیانه بر ضد کودکان را سر می‌دهند. در ادامه مانیفست از شکل و اتحاد طبقاتی کارگران برای سرنگونی مناسبات سرمایه‌داری سخن می‌گوید که وقتی این طبقه قدرت را به دست گرفت به مرور زمان از یک طبقه خارج می‌شود، چراکه جامعه‌ی طبقاتی و در نتیجه تضاد طبقاتی از بین می‌رود.

فصل سوم

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

این فصل از مانیفست در زمان خود (سال 1848 میلادی) ارزش سیاسی داشته اما امروز بیشتر ارزش تاریخی دارد و علاقمندان به دانستن تاریخ سوسیالیسم (سیر تکاملی سوسیالیسم) می‌توانند از آن استفاده کنند. در این فصل مارکس و انگلس به تشریح و معرفی انواع سوسیالیسم تخیلی و کمونیسم هموارطلب و غیرعلمی پیش از تدوین اندیشه‌های خود می‌پردازند. سوسیالیسم‌هایی که آرمان‌گرا هستند و قصدشان تغییر جهان است اما چون تحلیل درستی از تاریخ جهان و ساختمان اقتصادی نظام سرمایه‌داری ندارند، در امر مبارزه و رهایی کارگران ناموفق هستند یا از مسیر منحرف می‌شوند. مانیفست آن‌ها را به سه دسته اصلی تقسیم می‌کند:

1) سوسیالیسم ارتجاعی

2) سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی

3) سوسیالیسم و کمونیسم نقاد - آرمان شهری (تخیلی)

قبل از توضیح این سه نوع سوسیالیسم بد نیست اشاره‌ای کوتاه به سوسیالیسم‌های قبل از مارکس و انگلس داشته باشیم:

در مجموع به کلیه این مکاتب سوسیالیستی «سوسیالیسم تخیلی» گفته می‌شود. چرا سوسیالیسم تخیلی؟ زیرا پیروان و بنیان‌گزاران این مکاتب به ترسیم جامعه‌ای آرمانی و خیالی (اتوپایی) می‌پرداختند که در آن عدالت و برابری صورتی تخیلی و غیرواقعی داشت و وقتی قصد داشتید با دید عملی و واقع‌گرایانه به آن جامعه‌ی سوسیالیستی و عدالت‌مند نگاه کنید، می‌دیدید که برپایی چنین جامعه‌ای امکان‌پذیر نیست.

زیرا نظام سرمایه‌داری پیچیده‌تر از آنی بود که بتوان به قول «اوئن» Owen، جدا از آن در دهکده‌ها و تعاونی‌های سوسیالیستی (جدا از کل جامعه) زندگی کرد. سرمایه‌داری همه‌ی راه‌های ارتباطی اقتصادی را تصرف کرده بود و همه‌ی تبادلات (داد و ستدها و عرضه و تقاضاها) و راه‌ها به مراکز تجاری و صنعتی و سرمایه‌داری ختم می‌شد و ساختن جامعه‌ای جدا و کوچک در دل جامعه‌ی سرمایه‌داری کاری اشتباه بود و نهایتاً به شکست منجر می‌شد (که چنین هم شد).

با توضیحات بالا متوجه می‌شویم که مکاتب سوسیالیستی قبل از مارکس و انگلس از درک مبادلات و ساختمان و راز رشد توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری ناتوان بودند و هیچ تحقیق و مطالعه‌ی علمی راجع به آن انجام نداده بودند.

مانیفست «سوسیالیسم ارتجاعی» را (به علت تلاش بنیان‌گزاران و فعالانش برای بازگشتن به دوران پیش از سرمایه‌داری و صنعتی، ارتجاعی می‌نامیدند) به سه دسته تقسیم‌بندی می‌کند:

الف) سوسیالیسم فئودالی: یا سوسیالیسم مذهبی- مسیحی. این سوسیالیسم در حقیقت، آلتی در دست فئودال‌ها و سلطنت‌طلبان وابسته به مالکیت زمین‌داری است که با ظهور صنعت و سرمایه‌داری نابود شده و یا در حال نابود شدن هستند و برای نجاتشان از پرولتاریا کمک می‌طلبند. این سوسیالیسم نوعی «مذهب» است که فقط می‌خواهد گذشته را زنده کند و زبان سوسیالیسم و فریاد اتحادشان با کارگران و زحمتکشان برای زنده کردن فئودالیسم و اشرافیت و

ثروت گذشته‌اش است. مانیفست از این دسته از لژیونیم‌ها (سلطنت‌طلبان فرانسوی طرفدار خاندان سرنگون‌شده‌ی «بوربون») یاد می‌کند.

ب) سوسیالیسم خرده بورژوازی: در فصل اول مانیفست راجع به «خرده‌بورژوازی» (سرمایه‌داری کوچک) صحبت کوتاهی کردیم. این شبه‌طبقه را بیشتر، کاسب‌کاران (بازاریان) و کشاورزان خرده‌مالک (صاحب زمین‌های کوچک) تشکیل می‌دادند. البته در عصر ما بخشی از کارمندان مرفه نیز به این لایه‌ی اجتماعی ملحق شده‌اند که در بین طبقه‌ی کارگر (پرولتاریا) و طبقه‌ی سرمایه‌دار در نوسان هستند و البته از رشد و توسعه‌ی روابط و مناسبات سرمایه‌داری ضربه خورده و هر روز فقیرتر می‌شوند و به‌سوی پرولتاریا رانده می‌شوند. این شبه‌طبقه هم برای خود سوسیالیسمی داشته که «سیسموندی (sismondi) اقتصاددان سوئسی بنیان‌گذار آن بوده است. «سوسیالیسم خرده‌بورژوازی» دارای ویژگی‌های مثبتی، هم به شرح زیر بوده:

1) به افشاگری دروغ‌ها و توجیه‌های اقتصاددانان سرمایه‌دار پرداخت و توجیه‌های آنان در مورد ابدی و ازلی بودن سرمایه‌داری و همیشه‌بدبخت ماندن کارگران را افشاء ساخت.

2) اثرات ویران‌گر تقسیم و جدایی کار فکری و بدنی را یادآور شد.

3) اثرات تمرکز سرمایه (پول و کارخانه) و زمین را در دست یک عده‌ی معدود (سرمایه‌داران و زمین‌داران) را معلوم و فاش ساخت.

4) در مورد تولید اضافه بر احتیاج جامعه که به انباشت سرمایه و ثروت در دست سرمایه‌داران منتهی می‌شد و کارگران و زحمتکشان را فقیرتر می‌کرد صحبت به‌میان آورد و از لحاظ اقتصادی آن را ثابت کرد.

5) نابرابری توزیع (تقسیم) ثروت بین مردم یک جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری را برای کارگران مشخص کرد.

اما سوسیالیسم «خرده‌بورژوایی» عیب و ایراد مهمی داشت که آن را از رهبری کردن جنبش کارگری در جامعه‌ی صنعتی و مدرن بازمی‌داشت و محروم می‌کرد و آن تلاشش برای بازگشتن به جامعه‌ی قبل از سرمایه‌داری و مالکیت فئودالی بود. این امر یعنی ایستادن در برابر تکامل علمی و صنعتی و تاریخ هم با این تکامل رو به جلو می‌رود و هرگز به عقب بازمی‌گردد. همانطور که امروزه کامپیوتر جانشین بسیاری از ماشین‌ها شده و انرژی خورشیدی به جای گازوئیل و برق استفاده می‌گردد و تاکید بر استفاده از وسایل و انرژی‌های قبلی بسیار مرتجعانه و مسخره است.

سوسیالیسم خرده‌بورژوایی می‌خواست روابط پدر سالارانه را در کشاورزی زنده کند و صنعت را در چارچوب صنف‌های قدیم محدود کند و این مسئله با پیشرفت جوامع در تضاد بود. این سوسیالیسم با وجود تلاشش در افشاء و روشن کردن چهره‌ی سرمایه‌داری با شکست مواجه گردید.

ج) سوسیالیسم آلمانی یا حقیقی: کشور آلمان نسبت به کشور فرانسه‌ی قرن 19 عقب‌تر بود. زمانی که بورژوازی (سرمایه‌داری) در فرانسه کاملاً بر فئودالیسم (زمین‌داری) پیروز شده و تمام جامعه‌ی فرانسوی را فتح کرده بود تازه در آلمان بورژوازی در حال شکل‌گیری بود و اولین کارخانه‌های صنعتی در شهرهایی مثل «بارمن» و «ترییر» تاسیس می‌شد و نشانه‌های جامعه مدنی بورژوایی مثل آزادی احزاب و مطبوعات و خواست تاسیس مجلس مردمی، تازه خود را از میان خواسته‌های مردم نشان می‌دادند.

فیلسوفان چپ‌گرای آلمانی بدون آنکه به موقعیت نبرد بورژوازی با فئودالیسم در کشورشان توجه کنند کورکورانه از فرانسوی‌ها تقلید کردند و از شعارهای سوسیالیستی بر علیه بورژوازی استفاده کردند در حالی که در آن زمان بورژوازی در آلمان نقش متری و پیشرویی را بازی می‌کرد یعنی کاری که حدود 30 سال قبل بورژوازی فرانسه انجام می‌داد.

حالا در فرانسه این نقش متری و انقلابی برای بورژوازی پایان یافته بود و به عهده پرولتاریا قرار گرفته بود. ولی در آلمان، تازه به عهده بورژوازیِ نخواستۀ نهاده‌شده بود. اما فیلسوفان آلمانی که سوسیالیسم خود را سوسیالیسم آلمانی یا حقیقی نام گذاشته بودند متوجه چنین اشتباه بزرگی نشده بودند و در عمل با مبارزه‌ای که علیه بورژوازی آلمان انجام می‌دادند به سلطنت مطلقه خاندان «هوهن‌لوتزن» و فئودالیسم ارتجاعی آلمان کمک می‌کردند و آب به آسیاب آن‌ها می‌ریختند.

شعارهای سوسیالیستی آن‌ها نه تنها ترقی خواهانه نبود بلکه ارتجاعی بود و جلوی تکامل تاریخی و پدید آمدن پرولتاریا (طبقه کارگر) در آلمان را می‌گرفت. رهبری این جریان را «کارل گرون (Carl Grun)» به عهده داشت.

2) سوسیالیسم محافظه‌کار یا بورژوایی: «بخشی از بورژوازی که خواهان رفع نارضایی‌های اجتماعی است تا دوام موجودیت جامعه‌ی بورژوازی تامین گردد».

این بورژوازی سوسیالیست نه تنها در زمان نوشتن کتاب مانیفست، بلکه امروز نیز در دنیای ما حضور دارند. احزاب و سازمان‌های عضو «بین‌الملل سوسیالیست» از جمله‌ی این سوسیالیست‌های بورژوا هستند که شعارهای سوسیالیستی و عدالت‌جویانه می‌دهند اما در واقع سعی دارند تا با ایجاد یک رفاه سطحی در قالب حقوق بشر، بیمه‌های اجتماعی، یا حتا در قالب سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری (البته از نوع سازش‌کارش) مسیر انقلابی مبارزه‌ی سوسیالیستی

را به سازش و بن بست بکشانند. احزابی چون: «حزب سوسیالیست فرانسه»، «حزب سوسیال دموکرات آلمان»، «حزب سوسیالیست پرتغال»، «حزب کارگر انگلستان»، «حزب کارگر اسرائیل» و «حزب دموکرات کردستان ایران» مثال روشن این سوسیالیسم بورژوایی هستند.

در زمان مارکس و انگلس پرچم‌دار این نوع سوسیالیسم، «ژوزف پرودون» بود که کتاب «فلسفه فقر» را نوشت. او خواهان «بورژوازی بودن پرولتاریا» بود و تحلیل صحیحی از تئوری ارزش اضافی و اقتصاد کلاسیک (طبقه‌بندی و قانون مند) سرمایه‌داری نداشت.

«پرودون» حقیقتِ سیاهِ جامعه‌ی طبقاتی را درک نکرده بود و نمی‌خواست بفهمد که هیچ صلحی میان کارگر و سرمایه‌دار برقرار نیست و تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی بین این دو طبقه فقط با پیروزی انقلاب کارگری به پایان می‌رسد.

«پرودون» و پیروان امروزی آن که در «بین‌المللی به اصطلاح سوسیالیست» گردآمده‌اند می‌خواهند به اصلاح بورژوازی بپردازند، در حالی که تاریخ از زمان نگارش مانیفست ثابت کرده نظام‌ها و درنده‌ی سرمایه‌داری به هیچ صورتی اصلاح‌پذیر نیست.

3) سوسیالیسم و کمونیسم نقاد(منتقد) - آرمان شهری(خیالی) -: مانیفست در توضیحی کوتاه دلیل شکست جنبش پرولتری(کارگری) را در پایان دوران فئودالی، کم‌قدرت بودن این طبقه و ظهور نکردن تمام مظاهر نظام سرمایه‌داری می‌داند و جنبش سوسیالیستی آن زمان را به علت کمبود درک علمی، تئوریک(فکری) و فقط داشتن ویژگی برابری طلبانه می‌داند: «ریاضت‌کشی همگانی و تساوی‌گرایی اجتماعی را خام‌ترین شکل آن تلقی می‌کرد».

از جمله می‌توان «بابوف (Babov)» انقلابی فرانسه را نام برد که نوعی از کمونیسم معروف به «کمونیسم هموارطلب یا سربازخانه‌ای» را رهبری و ارائه کرد، که از بسیج علمی و تشکیلاتی کارگران بی‌بهره بود چراکه طبقه‌ی کارگر به معنی صنعتی‌اش در آغاز انقلاب

فرانسه (1789) وجود نداشت و سرمایه‌داری هم طبعاً تازه در حال تولد بود. از طرفی او طرفدارِ برابری تمام و کمال و در نظر گرفتن تفاوت در توانایی‌ها و استعداد‌های افراد جامعه بود.

مثلاً «سن‌سیمون ، اوئن ، فوریه» (Fourie ، owen ، san simon) که سوسیالیسم تخیلی-آرمان‌شهری از آن‌ها گرفته‌شده مظهر تفکری بود که هر کدامشان در آغاز شکل‌گیری جامعه‌ی سرمایه‌داری در اروپا با عقاید سوسیالیستی و راه‌حلی‌هایی برای رفع ظلم‌های سرمایه‌داری به‌میدان آمدند.

اما این سوسیالیسم هم ویژه گی ای داشت که آن را از طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری دور و جدا می‌ساخت. مانیفست می‌گوید: «شرایط عقب‌مانده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و نیز محیط اطراف آن‌ها موجب می‌شد که این نوع سوسیالیست‌ها خود را برتر از همه تضادهای طبقاتی به‌حساب آورند.»

در ادامه، مانیفست بر یک اشکال عمده‌ی آن‌ها یعنی دست‌کشیدن از عمل انقلابی و بسیج و متحد کردن کارگران برای انقلاب کارگری اشاره می‌کند: «آنان هرگونه عمل سیاسی و به‌ویژه عمل انقلابی را مردود می‌دانستند و آرزو داشتند از طریق وسایل و تلاش‌های مسالمت‌آمیز، با آزمون‌های کوچک که الزاماً محکوم به شکست بود، به زور عبرت‌گیری از تجربه را برای پیاده کردن انجیل (کتاب مقدس مسیحیان) اجتماعی نوین و دستیابی به اهداف خود هموار سازند.»

اما در ادامه مانیفست از برجستگی‌ها و ویژگی‌های مثبت و روشنگرانه‌ی این سوسیالیسم نیز سخن به‌میان می‌آورد:

1) اقدامات عملی پیشنهادشده برای از بین بردن تفاوت بین شهر و روستا

2) الغای خانواده‌ی مدل سرمایه‌داری

3) اعلام کار همگانی و هماهنگ برای همه‌ی شهروندان

4) توقف نظام صنعتی مزدبگیر و ایجاد نظام صنعتی برای رفاه عمومی جامعه

مانیفست در عین حال که به افکار و عقاید برابری‌طلبانه‌ی بنیان‌گذاران سوسیالیسم نقاد-آرمان‌شهری احترام می‌گذارد، اما به این نکته مهم اشاره می‌کند که متاسفانه پیروان اوئن، سن‌سیمون و فوریه راه‌های ارتجاعی را برگزیدند و حتا در برابر جنبش‌های کارگری مثل جنبش کارگران انگلستان یعنی «چارتیسم» (که از کلمه چارت یعنی منشور گرفته شده است. این جنبش یک منشور چند ماده‌ای منتشر کرد که خواست‌های دموکراتیکی در جامعه‌ی آن روز انگلستان را دربر داشت) ایستادگی و مخالفت کردند.

انواع مکاتب سوسیالیستی که در مانیفست نام‌برده می‌شوند تا دوران تشکیل «بین‌الملل اول» (اولین حزب جهانی کارگران) توسط مارکس و انگلس در دهه‌ی 1860 فعالیت کم‌رنگ یا بعضاً قدرتمندتری داشتند. اما از میان آن‌ها فقط «سوسیالیسم بورژوایی» با شکلی جدیدتر و البته خائنانه‌تر و فرصت‌طلبانه‌تری توسط «ادوارد برنشتاین» ظهور کرد و لطمه‌های فراوانی را به جنبش کارگری و کمونیستی جهان زد که در تاریخ به «رویزیونیسم» (تجدیدنظر طلبی) معروف شد (برنشتاین در حالی که ادعا می‌کرد مارکسیست است در اساس و اصلی‌ترین بنیان‌های مارکسیسم تجدید نظر نموده بود).

موجی از این سوسیالیسم بورژوایی، بعدها توسط «ژوزف استالین» در اتحاد جماهیر شوروی احیا شد که سوسیالیسم را در قالب یک ایدئولوژی (طرز تفکری که حقایق را وارونه جلوه می‌دهد) خشک مذهبی ارائه می‌کرد. این موج جدید از سوسیالیسم بورژوازی که ضربه‌ی بزرگی را به جنبش کمونیستی جهان وارد کرد تا سال 1990 میلادی در اتحاد جماهیر شوروی و بلوک

شرق (کشورهای اروپای شرقی) خود را به عنوان سوسیالیسم علمی و تنها مدل موجود از سوسیالیسم معرفی کرد. البته بحث راجع به این مقوله (سوسیالیسم بورژوایی) بسیار وسیع تر از این چند خط است و در این جزوه نمی گنجد. مارکس و انگلس در کتاب مانیفست لبهی تیغ حمله خود را به دو گروه از سوسیالیست‌ها متوجه ساخته‌اند:

(1) سوسیالیست‌های فئودالی

(2) سوسیالیست‌های حقیقی یا آلمانی

اشاره ی مارکس به سوسیالیست‌های فئودالی به درستی و دقیقاً یادآور فریاد و فغان و شعارهای «ضد سرمایه‌داری» «ضدامپریالیستی» و «طرفداری از مستضعفین» ارتجاعی ترین نیروهای مذهبی «بنیادگرا» است، شعارهایی که از موضعی به مراتب ارتجاعی تر از سرمایه‌داری و امپریالیسم مطرح می‌شوند، بهانه یا برگ برنده برای تحکیم موقعیت خودشان و برگرداندن جامعه به قرون و اعصار پیشین است.

خیزش روحانیت مذهبی ضد شیعه و خرده‌بورژوازی بازار به رهبری «خمینی» در خرداد 1342 دقیقاً با همین هدف و شعارها به میدان آمد و به مخالفت با «حق رای زنان»، «تقسیم اراضی» و اجرای بند «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» پرداخت. درحقیقت این طیف نه علیه استبداد سرمایه‌داری وابسته‌ی پهلوی، بلکه به نفع مناسبات عقب مانده‌ی فئودالی و علیه مظاهر مثبت بورژوازی مبارزه می‌کردند. این شعارها در دهه‌ی 50 خورشیدی در آستانه‌ی انقلاب 1357 با شعارهای تند ضد امپریالیستی، ترکیب شد و چنان جوی در جامعه ایجاد کرد که حتی برخی از نیروهای چپ ایران را هم به دنبال خود کشاند.

فصل چهارم

موضع کمونیست‌ها نسبت به احزاب مخالف موجود

آخرین فصل مانیفست به وضعیت مبارزه در شرایطی اشاره دارد که احزاب سیاسی غیر کمونیستی نیز در جامعه مشغول فعالیت هستند. شاید بتوان از نظر سیاسی، این فصل را در هر زمانی از تاریخ مهم‌ترین فصل مانیفست به حساب آورد گرچه کوتاه‌ترین فصل کتاب هم هست.

مارکس و انگلس معتقدند کمونیست‌ها وظیفه دارند در هر جامعه‌ای با نیروهای مترقی آن جامعه برای مبارزه با استبداد و ارتجاع و استقرار آزادی‌های مدنی، گرفتن حق تعیین سرنوشت برای ملل تحت ستم و برپایی نهادهای دموکراتیک و مردمی همراهی کنند.

آن‌ها در مانیفست همراهی کمونیست‌ها در کشورهای:

1. سوئیس با رادیکال‌ها (با در نظر گرفتن مترقی بودن جناح‌های مخالف رادیکال‌ها)
2. لهستان با مبارزان راه استقلال این کشور از یوغ امپراتوری روسیه
3. آلمان با بورژوازی صنعتی، آن‌ها فقط تا زمانی که این طبقه نقشی مترقی و انقلابی دارد و با سلطنت مطلقه و فئودال‌های قسمت‌های مختلف آلمان در حال مبارزه برای ایجاد نهادهای مدنی (روزنامه، قانون، احزاب و سندیکای صنفی) است.
4. فرانسه با سوسیال‌دموکرات‌های طرفدار طبقه‌ی کارگر

را یادآوری می‌کنند، اما بر این نکته مهم پای می‌فشارند که برای کمونیست‌های سراسر جهان مسئله‌ی مهم، مسئله‌ی «مالکیت» و تصاحب آن توسط زحمتکشان و در پیشاپیش آن‌ها طبقه‌ی کارگر است.

بنابراین همکاری احزاب و نیروهای مترقی و در بعضی موقعیت‌های تاریخی نه تنها دور شدن از اصول کمونیسم نیست، بلکه نیاز زمانه محسوب می‌شود ولی به شرط آن که مسئله مبارزه برای رسیدن به سوسیالیسم و سرنگونی قهرآمیز نظام طبقاتی به طور کلی و نظام سرمایه‌داری به طور خاص؛ آن هم از طریق «انقلاب» به فراموشی سپرده نشود.

تاریخ جهان پس از نگارش مانیفست شاهد صحنه‌های مختلف همکاری کمونیست‌ها با نیروهای آزادی‌خواه برای سرنگونی نظام‌ها و رژیم‌های استبدادی بوده است:

— همکاری کمونیست‌ها با نیروهای آزادی‌خواه در انقلاب 1905 روسیه

— همکاری با مشروطه‌خواهان در انقلاب 1908 مشروطیت ایران

— شرکت در نبردهای ضدامپریالیستی علیه ژاپن و همکاری «مقطعی» با «کومن‌تانگ» در چین

— همکاری با نیروهای ملی علیه امپریالیست‌های فرانسوی در ویتنام

و امروز کمونیست‌ها در کنار دیگر نیروهای چپ، مترقی و انسان‌دوست علیه «جهانی‌سازی» به مبارزه مشغولند و همچنین شرکت آنان در تظاهرات‌های معروف در «سیاتل آمریکا»، «ایتالیا» و «انگلستان» علیه جهانی‌سازی و برپایی پیکار مشترک علیه جنگ آمریکا علیه مردم عراق و همکاری کمونیست‌ها با مدافعان محیط‌زیست، مبارزان مدافع حقوق زنان (فمینیست‌ها)، آنارشویست‌ها، سندیکالیست‌ها و... از این جمله هستند.

این نشان می‌دهد که کمونیست‌ها همه‌جا و در همه‌ی صحنه‌ها علیه استثمار، استعمار، بردگی و بندگی انسان‌ها مبارزه کرده و می‌کنند. جامعه‌ی مورد نظر آن‌ها یک جامعه آرمانی و خیالی نیست، بلکه جامعه‌ای حقیقی و مبتنی بر پیشرفت علم و صنعت است. اما در این جامعه هرگز ثروت‌ها و سرمایه‌ها در یک‌سو انباشت نمی‌گردد تا در سویی دیگر دریایی از فقر و نداری به‌وجود آید.

بر پرچم (و در عمل) چنین جامعه‌ای نقش‌بسته: « هر کس به‌اندازه‌ی توانش و هر کس به‌اندازه‌ی استعدادش»

ما در این‌جا آخرین خط‌های کتاب منیفست را نقل می‌کنیم و مطلب را به پایان می‌رسانیم:

«کمونیست‌ها از پنهان کردن نظرات و اهداف خود نفرت دارند. آن‌ها آشکارا اعلام می‌دارند که اهداف آن‌ها فقط از طریق سرنگونی قهرآمیز کل شرایط موجود قابل حصول [رسیدن] است. بگذار طبقات حاکم در پیشگاه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. کارگران در این پیکار چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نخواهند داد و در عوض جهانی را به‌دست خواهند آورد. کارگران جهان متحد شوید!»

توضیحات

(1) نظام سرواژ یکی از انواع نظام فئودالی (ارباب و رعیتی) بود که ویژگی‌های خاصی داشت. در این نظام تولیدی، دهقان مانند برده در اختیار ارباب و مالک زمین بود و با زمین، خرید و فروش می‌شد. این دهقان در زبان روسی «سرو» نامیده می‌شد و نام «سرواژ» از همین رو بر آن نظام نهاده شده است. سرو فقط سهم بسیار کوچکی از محصول را می‌گرفت و محل سکونت آن‌ها در خانه‌ها (یا بهتر بگوییم دخمه‌ها) ی گلی و چوبی در همان مزرعه بود. این نظام تا اواسط قرن 19 میلادی در روسیه حاکم بود.

(2) نمونه آن کشور ما ایران است که در دوران قبل از ورود اسلام به آن، «کاست» (Cast) وجود داشته است. کاست به طبقه ای گفته می‌شد که هیچ طبقه‌ای چه ثروتمندتر و چه فقیر حق ورود به آن را نداشته. چنین جامعه‌ای را «جامعه‌ی کاستی» می‌گفتند. کاست‌ها بعد از اسلام و به دلیل تحولات سیاسی و اقتصادی بعد از ورود عرب‌ها به مرور زمان تبدیل به «قشر» شدند یعنی حالتی بین طبقات.

اکنون ممکن است این سؤال برای رفقای عزیز خواننده پیش بیاید که فرق قشر و طبقه چیست؟

پاسخ ما به این پرسش چنین است: طبقه به لایه‌ها یا بخشی از افراد جامعه گفته می‌شود که در رابطه با ابزار تولید، وضعیت خاصی دارند؛ یا مالک هستند یا بر روی آن کار می‌کنند در نتیجه طبقات به صورت بخش‌های اجتماعی در می‌آیند که دارای دیدگاه خاص خود و عکس‌العمل خاص طبقه‌ی خود در مقابل شرایط و اتفاقات اجتماعی هستند. مثلاً طبقه‌ی فئودال یا مالکان زمین‌دار دوران (مناسبات) فئودالیسم طبقه‌ی حاکم و قدرتمند بود. مثلاً در کردستان خانواده‌های «بابان زاده»، «ایلخانی زاده» و «مهدی» از مالکان و فئودال‌های بزرگ محسوب

می‌شدند. یا در ناحیه‌ی استهبانات فارس خانواده‌های «صادقی» و «وکیلی» یا در شیراز خانواده‌ی «قوم» و ... و وقتی نحوه‌ی برخورد این فئودال‌ها را با دهقانان، با شورش‌ها و تحولات اجتماعی مقایسه کنیم، می‌بینیم علی‌رغم فاصله‌ی جغرافیایی و تفاوت‌های فرهنگی-زبانی بین آن‌ها و عملکرد و تفکر حاکم بر این خانواده‌ها (که همه از یک طبقه هستند) شباهت‌های بسیاری دارند. این یعنی «خصلت طبقاتی».

اما قشر، همبستگی فکری و عملی ندارد. قشر برخلاف طبقه رابطه‌ی معنی‌داری با «ابزار تولید» ندارد. پس نسبت به جنگ‌ها و تضادهای طبقاتی موضع مشخصی ندارد. از جمله قشرها می‌توان از کسبه‌ی بازار، روحانیون مذهبی، پبله‌وران (فروشنندگان دوره‌گرد که از شهرها به روستاها می‌رفتند) نام برد. می‌بینیم که این قشرها هیچ‌کدام دارای خصلت «تولیدگری» نیستند، درحالی‌که طبقه‌ی سرمایه‌دار یا طبقه‌ی کارگر یا طبقه‌ی دهقان با تولید ارتباط مستقیم دارند.

هر چه جامعه صنعتی‌تر شود برخی قشرها به مرور زمان از بین خواهند رفت و درون طبقات حل خواهند شد و طبیعتاً این قشرها در مقابل حل شدن و نابود شدن مقاومت نشان می‌دهند و عمدتاً این مقاومت حالتی واپس‌گرایانه و ارتجاعی دارد. مثل روحانیت مذهبی شیعه در ایران که در تحولات معاصر 100 سال اخیر عمدتاً خواستار بازگشت به گذشته و مخالف تکنولوژی، صنعت، نهادهای حزبی و اتحادیه‌های صنفی و آزادی اجتماعی و فردی بوده است.

(3) افسران و فرماندهان و پهلوانان فئودال‌ها در اروپا «شوالیه» نامیده می‌شدند که عمدتاً سلاح‌های سنگینی چون نیزه‌های بسیار بلند، سپرهای بزرگ فولادی، گرز و ... حمل می‌کردند. در ایران دوران فئودالی (از دوران قاجاریه به بعد) در قالب «پیشکار» و «سرتفنگچی» شناخته می‌شدند که آزاد بودند به راحتی به زنان و دختران دهقانان زحمتکش دست‌درازی کنند.

(4) همه‌ی جامعه‌ها در چه قرن‌های گذشته و چه امروزی‌اش از دو بخش (قسمت) اصلی تشکیل شده‌اند:

الف) زیربنا (شالوده) که همان مناسبات تولیدی و اقتصادی است {مثل برده‌داری، فئودالی، تولید آسیایی} (که احتمالاً در ایران برقرار بوده و البته اختلاف نظر بسیاری در این زمینه وجود دارد)، سرمایه‌داری {

ب) روبنا: که مسائل فکری و تئوریک جامعه را تشکیل می‌دهد مثل: مذهب، هنر، ادبیات، دستگاه قضایی، نظامی‌گری، ایدئولوژی و سیاست.

در اکثر جوامع روبناها تحت تاثیر زیربنا یعنی مناسبات تولیدی و اقتصادی قرار دارند یعنی این زیربنا است که بر نگرش و تفکر اجتماعی تاثیر می‌گذارد. اما در بعضی از جوامع که موقعیت جغرافیایی و آب و هوایی خاصی دارند که بر مناسبات تولیدی تاثیر می‌گذارد، این قضیه برعکس است. مثلاً مشکل کمبود آب و بارندگی یکی از مسائل مهمی است که بر نوع مناسبات تولیدی تاثیر می‌گذارد و باعث می‌گردد مالکیت خصوصی به آن معنی و محتوایی که در کشورهای اروپایی وجود داشته، در جامعه‌ی کم‌آب وجود نداشته باشد. در نتیجه رابطه‌ی مذهب یا ایدئولوژی بر مناسبات تولیدی تاثیر گزار است. نقش تعیین‌کننده‌ای در تغییرات مالکیت یا عدم ثبات سرمایه در جامعه دارد. ایران بهترین مثال برای چنین حالتی است.

مانیفست به زبان ساده

نویسنده: مزدک چهارزی

انتشارات پروسه

ردیپشت 1389

www.process1388.mihanblog.com